

گفت و گو با: «دکتر علیرضا کیامنش»

آخرین مدیر دفتر تحقیقات آموزشی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

● دکتر مهدی چوبینه

گفت و گو

اشاره

«علیرضا کیامنش» نامی آشنا در صحنه تعلیم و تربیت کشور است. او یکی از پژوهشگران خبره و صاحب‌نام کشور است. وی اولین مجری طرح بین‌المللی تیمز است و مطالعات زیادی در زمینه مسائل آموزش و پرورش انجام داده است. بسیاری از افراد صاحب‌نام در تعلیم و تربیت کشور از دانشجویان ایشان هستند و او فردی فرهیخته و باسواد در مسائل آموزش و پرورش و به‌ویژه در حوزه تحقیقات، سنجش و ارزشیابی می‌شناسند. او با سپاه دانش کارش را از روستاهای دورافتاده در دزفول آغاز کرد و با همت و توان خود دوره کارشناسی آموزش ابتدایی و دوره کارشناسی ارشد راهنمایی تحصیلی خود را در رشته مشاوره گرفت. حدود ۳ سال در آموزش و پرورش شهرستان دزفول به‌عنوان راهنمای تحصیلی خدمت کرد و با بورس تحصیلی از دانشگاه تربیت‌معلم، برای ادامه تحصیل در رشته مشاوره عازم آمریکا و دانشگاه UCLA شد. پس از حدود یک سال تحصیلی در این رشته با موافقت دانشگاه تربیت‌معلم تغییر رشته داد و به‌عنوان دانشجوی فوق‌لیسانس و سپس دانشجوی دکترا در رشته روش‌های پژوهش و ارزشیابی به تحصیل خود ادامه داد. وی در اسفند ۱۳۵۸ به کشور بازگشت. ولی با توجه به دستور ستاد انقلاب فرهنگی در مورد ممنوعیت استخدام در دانشگاه، کار خود را در آموزش و پرورش دزفول و سپس منطقه ۱۶ تهران و مراکز تربیت‌معلم ادامه داد. وی در تیرماه ۱۳۶۳ به دانشگاه تربیت‌معلم منتقل شد و تا زمان بازنشستگی در این دانشگاه خدمت کرد. به‌دلیل علاقمندی به آموزش و پرورش با حفظ سمت آموزشی خود در دانشگاه به‌عنوان سرپرست دفتر تحقیقات آموزشی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، دبیر شورای تحقیقات آموزش و پرورش و در مقطعی، مشاور پژوهشی وزیر وقت آموزش و پرورش با این وزارت همکاری فعال داشت.

دکتر کیامنش، معلمی پر تلاش و سخت‌کوشی است. در لابه‌لای این گفت‌وگو خواهید دید که هیچ‌گاه راه همواری در پیش فعالیت‌های آموزشی و علمی‌اش وجود نداشته و هر بار تنها با پشتکار بی‌مانندش سبب شده تا موانع از سر راهش برداشته شود. هم‌اکنون هم چندسالی است به‌عنوان سردبیر فصل‌نامه علمی - پژوهشی نوآوری‌های آموزشی با سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی همکاری دارد.

این گفت‌وگو به‌منظور ثبت اطلاعات تاریخ شفاهی آموزش و پرورش در دومرحله (مرحله اول در سال ۱۳۹۵ توسط آقای دکتر چوبینه و مرحله دوم و تکمیلی در پاییز ۱۴۰۰ توسط خانم دکتر اعظم ملایی‌نژاد) انجام شده است.

● بسم‌الله الرحمن الرحيم. ضمن تشکر از این‌که خدمت شما هستم. من علیرضا کیامانش متولد ۱۳۲۳ و بچه روستا هستم. در ایستگاهی به‌نام ایستگاه راه‌آهن بالارود نزدیک اندیمشک به‌دنیا آمدم. دوره ابتدایی را تقریباً می‌توانم بگویم در ایستگاه‌های مختلف همین منطقه بین اندیمشک و دورود تحصیل کردم. در مدارس چندپایه درس خواندم و بعد از این‌که کلاس ششم دبستان را تمام کردم به اندیمشک رفتم. سیکل اول دبیرستان را در اندیمشک گرفتم، پایه چهارم (در واقع دهم آن موقع) در دزفول بودم. پایه یازدهم در اهواز و در نهایت سال آخر دبیرستان را در دزفول گذراندم و در رشته طبیعی دیپلم گرفتم. به‌دلایل شرایط اقتصادی، فرهنگی و کوچک بودن محیط و نبود ارتباطات اجتماعی، آنچنان‌که باید و شاید از شرکت در کنکور و دانشگاه رفتن اطلاع نداشتیم، در نتیجه دنبال ادامه تحصیل و دانشگاه رفتن به‌طور جدی نبودم. بیشتر به‌دنبال کارهای ورزشی مثل کشتی، فوتبال و بوکس بودم. گاهی پشت میز پینگ‌پنگ و گاهی دنبال پرش ارتفاع بودم و در هیچ‌کدام هم جدی نبودم و به‌جایی نرسیدم. {می‌خندد}، ولی در نهایت تابستان سالی که دیپلم گرفتم گذشت و منتظر بودم تا به سربازی بروم. این‌زمان مقارن شد با تصمیمی مبنی بر این‌که فارغ‌التحصیلان دبیرستان، دوره سربازی خود را به‌عنوان معلم سپاه‌دانش، برای آموزش به روستاها اعزام شوند. من هم، به‌عنوان دیپلمه علاقمند بودم به سربازی بروم و با گذراندن آن، شرایط را برای کار و استخدام فراهم کنم. در آبان ۱۳۴۱ خودم را برای رفتن به سربازی آماده کردم. آن موقع قرعه‌کشی می‌کردند، یک عده را به سربازی و یک عده را هم به سپاه‌دانش می‌بردند. رستم اداره نظام وظیفه دزفول، آن‌جا شناسنامه‌ام را که دیدند گفتند: امسال شما سر باز نیستید و حتی برگه آماده به‌خدمت هم نمی‌گیرید. سال آینده همین موقع برای دریافت برگه آماده به‌خدمت مراجعه کنید. در پاییز ۱۳۴۳ به سربازی اعزام خواهید شد. در واقع می‌بایست ۲ سال برای رفتن به سربازی صبر می‌کردم. راهی جز قبول مقررات نداشتیم. در همین فکر بودم تا فهمیدم که در ایستگاه راه‌آهن بالارود که خودم درس خوانده بودم، معلم روزمزد می‌خواهند (و حالا کور از خدا چه می‌خواست؟ دو چشم بینا). رستم آن‌جا و به‌عنوان معلم روزمزد، و با حقوق روزی ۱۰ تومان، مشغول به کار شدم. ناگفته نماند که ماهانه حدود بیست و چهار یا بیست و پنج روز حقوق می‌گرفتیم، به هر حال بهتر از بیکاری بود. روزی ۱۰ تومان گرفتن، پولی بود که می‌توانست حداقل وقت من را پر کند. در نتیجه به روستا رستم تدریس را شروع کردم. جالب است که این مدرسه، یک معلم داشت که مدیر هم بود و همان کسی بود که من دانش‌آموز وی بودم (آقای خسروی). آقای خسروی به من گفت کلاس پنجم و ششم را شما تدریس کنید. کلاس اول، تا چهارم را من تدریس می‌کنم. فکر می‌کنم کمی شیطنت کرد، چون آن موقع ریاضی کلاس ششم دبستان، پیچیده بود و تدریس این درس، کار سختی بود و شاید می‌خواست به من بفهماند که چیزی بلد نیستم البته خودش دیپلم نداشت. به هر حال خوشبختانه از پس آن برآمدم. در اردیبهشت‌ماه که مدارس در حال تعطیل شدن بودند متوجه شدم که دوره



آموزشی نظامی فرهنگی اولین دوره سپاه‌دانش تمام شده و افراد عازم روستاها شده‌اند. فکر کنم آذرماه سال ۱۳۴۱، دوره چهارماهه آموزشی اولین دوره سپاه‌دانش شروع و اواخر فروردین ۱۳۴۲ تمام شده بود. از طریق رادیو شنیدیم که وزارت آموزش و پرورش اعلام کرده کسانی که برگه آماده به خدمت دارند و کسانی که هنوز به سن سربازی نرسیده یا برگه معافیت از سربازی دارند، اگر مایل باشند می‌توانند در دوره دوم سپاه‌دانش شرکت کنند. به افراد دارای برگه معافیت از سربازی، تعهد استخدام در آموزش و پرورش داده می‌شود. خرداد ۱۳۴۲ رفتم اداره نظام‌وظیفه دزفول و خودم را معرفی کردم. اما افسری که آن‌جا بود، گفت متأسفانه دیر شده و افراد این حوزه به اهواز معرفی شده‌اند. به اصرار و تقاضا متوسل شدم. افسر دیگری وارد گفت‌وگو شد و به دوست همکارش گفت، (وی را بفرست بره اهواز تا همین جواب منفی را از آن‌جا بشنود). نامه را گرفتم و به اهواز رفتم. حدود ساعت یک‌ونیم بعدازظهر بود که خودم را به اداره نظام‌وظیفه خوزستان رساندم. دوباره همین داستان شروع شد که شما دیر آمده‌اید و ما افراد را به شیراز فرستاده‌ایم. باید تا آبان صبر کنید. باز شروع کردم به اصرار و تقاضا (این را بگویم که فامیل من قبلاً قلاوند بوده و بعدها عوض کردم)، در همین‌هنگام یک سرهنگ آمد داخل و گفت این جوان چه می‌گوید؟ گفتند این جوان (آقای قلاوند) علاقمند است که زود به سربازی برود، ولی دیر

شده است. تا گفت فلاوند، سرهنگ گفت: شما با فلانی نسبتی داری؟ گفتم بله، گفت بگذارید برود، یک کاغذ به من دادند گفتند خودت می‌روی دروازه شیراز و با هر ماشین که گیرت آمد برو و خودت را به پادگان مرکز پیاده شیراز معرفی کن. اگر چه برای این سفر آماده نبودم، پول کافی نداشتم، و امکان اطلاع به خانواده را هم نداشتم، موقعیت را از دست نادم و راهی شیراز شدم.

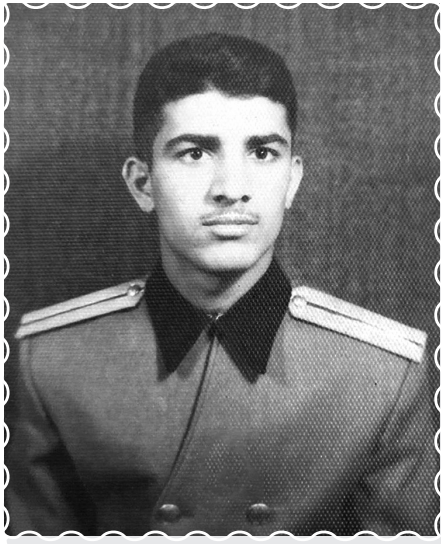
با اتوبوس به بهبهان رفتم. آن موقع سفر اهواز به بهبهان و شیراز حدود ۱۵ تا ۱۸ ساعت طول می‌کشید. این سفر هم‌زمان با موقعی بود که کهکیلویه و بویراحمد بحرانی بود. درست مصادف شده بود با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و آن روز، ۱۷ خرداد بود و در واقع روز ۱۸ خرداد به شیراز رسیدم، اتوبوس که به شهر بهبهان رسید مسئولین نظامی مسیر اتوبوس را عوض کردند و به داخل شهر بهبهان بردند. یک جنازه را دار زده بودند و می‌گفتند: این عبدالله‌خان ضرغام است که امروز اعدام شده است. بخشی از مسیر ناامن بود. به‌همین دلیل ژاندارم‌ها اتوبوس و وسایل نقلیه را کیلومتر به کیلومتر همراهی و تحویل گروه دیگر می‌دادند. بالاخره از منطقه گذشتیم و حدود ساعت ۲ بعدازظهر به شیراز رسیدم.

به مسافرخانه‌ای کنار ایستگاه توقف اتوبوس، برای اسکان رفتم. استراحت کوتاهی کردم. ساعت حدود ۵ تصمیم گرفتم برای گشتی در شهر از مسافرخانه بیرون بروم، صاحب مسافرخانه گفت حکومت‌نظامی است، کجا می‌خواهی بروی؟ من اصلاً نمی‌دانستم حکومت‌نظامی یعنی چه؟ از او در مورد حکومت‌نظامی پرسیدم. گفت شهر شلوغ است و الان اگر بیرون بروی، بازداشت می‌شوی. هیچ‌کس در این ساعت حق ندارد از منزل خارج شود. به اطاق برگشتم و صبح به پادگان مرکز پیاده شیراز رفته و خودم را معرفی کردم. وقتی وارد محوطه پادگان شدم، دیدم که یک عده مشق سربازی انجام می‌دهند. به‌خاطر گرما، با خودم گفتم: این بدبخت‌ها با گرما چه می‌کنند. به‌رحال خودم را معرفی کردم. بلافاصله به من لباس و پوتین دادند و سرم را تراشیدند و گفتند برو تو صفا! همان صفا که برای افراد آن دلم سوخته بود.

دوره آموزشی نظامی و فرهنگی ۴ ماه بود. هر روز صبح از ۸ تا ۱۲ در داخل پادگان در اختیار مدرسین مراکز تربیت‌معلم شهر شیراز بودیم که درس‌های تربیتی و روش‌های تدریس را آموزش می‌دادند. بقیه ساعات روز به آموزش و فعالیت‌های نظامی اختصاص داشت. در پایان دوره از درس‌های آموزشی و نظامی امتحان گرفته شد. بر حسب نمره کسب شده به ۵ درصد اول درجه گروه‌بان یکم (حقوق ماهیانه ۳۶۰ تومان)، ۱۰ درصد بعدی گروه‌بان دوم (حقوق ماهیانه ۳۰۰ تومان) و بقیه یا ۸۵ درصد افراد گروه‌بان سوم (حقوق ماهیانه ۲۴۰ تومان) اختصاص می‌یافت. در این آزمون من نفر اول شدم ولی نفر اول افراد با درجه گروه‌بان ۳!

برای گرفتن سر دوشی به تهران آمدم و در نهایت به مناطق مختلف کشور اعزام شدیم.

دوره آموزشی نظامی و فرهنگی ۴ ماه بود. هر روز صبح از ۸ تا ۱۲ در داخل پادگان در اختیار مدرسین مراکز تربیت‌معلم شهر شیراز بودیم که درس‌های تربیتی و روش‌های تدریس را آموزش می‌دادند



تعدادی از این افراد از جمله اینجانب به خوزستان اعزام شدیم. اگر چه ما دوره دوم سپاه‌دانش بودیم ولی اولین گروهی بودیم که به خوزستان اعزام می‌شدیم. در اهواز ۵ نفر از جمله اینجانب به دزفول اعزام شدیم. محل خدمت در روستایی به نام «دست‌مشان» که حدود ۱۰ تا ۱۲ کیلومتری شمال دزفول بود، انتخاب شد. کم‌وبیش از نظر خانوادگی با مردم ده که بختیاری بودند آشنا بودم. به همین دلیل کدخدا و مردم ده همکاری خوبی با من داشتند و اهالی هم به آموزش فرزندان خود علاقمند بودند. در این محل حدود ۲۵ دانش‌آموز پایه اول تا چهارم داشتیم.

یکی از دانش‌آموزان دختر پایه اول با وجود دقت و هوش خوب مطالب را دقیق و بدون غلط ولی از چپ به راست (مانند ریاضی) می‌نوشت. ناچار هر روز سطرهای صفحه دفتر وی

را با علامت مشخص می‌کردم و از وی می‌خواستم فقط با توجه به علامت بنویسد. اگر دفتر وی علامت داشت نوشته نقص نداشت ولی بدون علامت از چپ به راست نوشتن ادامه می‌یافت.

خرداد ۱۳۴۳، به دلیل گرمای دزفول، تمام سپاهیان دانش دوره دوم که در روستاهای خوزستان بودند به کهکیلویه و بویراحمد (که هوا خوب بود) منتقل شدند. استان کهکیلویه و بویراحمد تازه فرمانداری کل شده بود. بهترین منطقه آن گچساران بود. فرماندار کل سرهنگی بود به نام «علیزاده» که یک ماشین استیشن و راننده داشت. به گفته خودش محل فرمانداری کل متحرک بود و هر جا ماشین بود اداره و فرماندار همان جا بود. وی افسری بسیار فهمیده و علاقمند به ایران و مردم بود. فکر می‌کنم ۲۵ نفر بودیم. به جای مسئولین آموزش و پرورش، ایشان آمد و خیرمقدم گفت و در مطالب خود گفتند: «اگر ایران نسبت به دنیا صدسال عقب باشه شما به نقاطی خواهید رفت که لاقبل نسبت به نقاط متوسط ایران دویست سال عقب‌تر است! شاید هواپیما هم از بالای این مناطق رد نشده باشد، چه برسد به این که ماشین دیده باشند. تغییر این وضع و رشد کشور، تابع همت و تلاش مردم و شما جوانان است. اگر دوست ندارید که این وضع ادامه داشته باشد باید خود را برای خدمت صادقانه و قبول سختی‌ها آماده کنید».

در ادامه صحبت‌های خود گفتند «از بین شما ۴ نفر را برای رفتن به دور دست‌ترین مناطق نیاز دارم». من هم چون خودم بچه روستا بودم با ۳ نفر دیگر داوطلب شدیم. محل خدمت من در دهی به نام دم‌تسوج و یکی از دوستانم تسوج انتخاب شد. دم‌تسوج و تسوج نزدیک به تنگه‌ای (اگر اسمش به درستی یادم باشد) به نام تنگ گوجستان بود، می‌گفتند در آن جا یکی دو سال پیش درگیری وحشتناکی بین ارتش و عشایر منطقه رخ داده بود.

در تسوج دانش آموز خیلی زیاد بود، حدود ۵۰ تا ۶۰ دانش آموز را جمع کرده و زیر یک درخت، به آن‌ها درس می‌دادیم

روز بعد با ماشین آموزش و پرورش به رانندگی رئیس اداره به بهبهان رفتیم و از آنجا با یک ماشین وانت بعد از طی حدود ۴ ساعت جاده خاکی و پر پیچ و خم جلوی یک قهوه‌خانه کپری پیاده شدیم. شب را بدون وسیله خواب در آن قهوه‌خانه سپری کردیم و روز بعد پیاده با یکی از افراد محلی حدود ۴ تا ۵ ساعت پیاده رفتیم تا به تسوج رسیدیم. از تسوج به تنهایی دوباره ۲ ساعت پیاده رفتیم تا رسیدیم به دم‌تسوج که فقط چند چادر بود. تسوج مرکز بیلاقی خوانین کهکلیویه و بویراحمد بود.

این را باید بگویم که فارغ‌التحصیلان دوره دبستان مناطق عشایری کشور در دانش‌سرای عشایری (به همت زنده‌یاد بهمن بیگی) با دیدن دوره یک‌ساله آموزشی در مناطق عشایری معلم می‌شدند. تابستان و در زمان تعطیلی مدارس بسیاری از معلمان عشایری و خانواده دانش‌آموزان برای استراحت و گذراندن دوره تابستان به این منطقه می‌آمدند. تقریباً روستا پر بود از معلمین عشایری و خانواده‌های بی‌یلاق آمده. بچه‌ها هم زیاد بودند.

در دم‌تسوج فقط چند خانواده که در واقع کوچ‌نشین بودند حضور داشتند و شرایط برای تشکیل کلاس درس وجود نداشت. بعد از چند روز ماندن در این منطقه و صحبت با ساکنین محل به روستای تسوج برگشتم. در تسوج دانش‌آموز خیلی زیاد بود. به دوستم که اسمش غلامحسین احمدی و بچه اهواز و عرب زبان بود گفتم من همین‌جا می‌مانم و با هم کار می‌کنیم. موضوع را به آموزش و پرورش اطلاع می‌دهم، تا تکلیف را روشن کنند. بنابراین حدود ۵۰ تا ۶۰ دانش‌آموز (تعدادی از این افراد دانش‌آموزان مدارس عشایری بودند که اواخر تابستان منطقه را ترک می‌کردند) را جمع کردیم زیر یک درخت، دوتایی به آن‌ها درس می‌دادیم. یک نامه در ارتباط با شرایط دم‌تسوج و ماندن در روستای تسوج به یک نفر دادم که به اداره آموزش و پرورش ببرد. تا دریافت جواب حدود ۳ ماه طول کشید، و تابستان تمام شد. با تمام شدن فصل تابستان ساکنین و دانش‌آموزان غیر بومی ده را ترک کردند و حدود ۱۵ دانش‌آموز بومی در روستا باقی ماندند. اواسط شهریور از نمایندگی آموزش و پرورش در «چرام» نامه‌ای دریافت کردم. و محل خدمت مرا برای ۳ ماه باقی مانده در روستایی به نام «بی‌بی‌رشه» در نزدیکی چرام تعیین کرده بودند. در این روستا تا اواخر آذر ماه ۱۳۴۳ آموزش را با حدود ۲۰ دانش‌آموز دنبال کردم.

دوره که تمام شد (بعد از حدود ۷ ماه برای اولین بار از روستا به شهر آمدم. البته همکاران سپاهی دیگر هم کم‌وبیش شرایطی مثل من داشتند). به بهبهان و از آنجا به دوگنبدان رفتیم تا برگه خاتمه خدمت خود را بگیرم. در ملاقاتی که به‌عنوان خداحافظی با جناب سرهنگ علیزاده داشتیم، وی فرمودند به چند نفر از شما برای استخدام در فرمانداری کل نیاز دارم. وی چند نفر را با نظر خود انتخاب و به من گفتند چون با منطقه چرام و دهدشت آشنا هستی انتظار دارم پست فرماندار دهدشت را بپذیرید. (ناگفته نماند که در اواخر پاییز ۱۳۴۳ دهدشت یک روستای کوچک بود). در آن زمان قرار بود برای رشد منطقه، دهدشت شهرستان شود. چند نفر از دوستان هم‌دوره نیز برای

پست‌های شهرداری و فرمانداری مناطق دیگر انتخاب شدند و از ما خواست که هر چه زودتر مدارک لازم از جمله عدم سوء پیشینه را تهیه و تحویل دهیم. برای من جوان ۲۱ ساله، فرماندار شدن دهن پرکن بود، رفتم عدم سوء پیشینه گرفتم و مدارک دیگر تهیه و برگشتم گچساران و گفتم آماده‌ام. دوستان دیگر هم خود را با مدارک لازم رسانده بودند. خدا خیرش بدهد ضمن تشکر از قبول همکاری و تشویق به خدمت و تلاش برای رشد منطقه گفتند «من یک سرهنگ هستم تا زمانی که اینجا و فرماندار کل هستم. هر کمکی از دستم برآید انجام می‌دهم، هر مشکلی که داشته باشید حل می‌کنم، می‌دانم چند ماه اینجا بودید و خدمت کردید، جوانان درست و صادق و کارآمدی هستید. در این مدت با مردم خوب رفتار کردید و مردم از شما راضی هستند. با فرهنگ اینجا تا حدی آشنا شده‌اید. ولی یادتان باشد من نظامی هستم و شاید همین فردا از اینجا به جای دیگر منتقل شوم. پس روی من حساب نکنید. حرف‌های وی به دل نشست. در خود فرو رفتم و گفتم جناب سرهنگ من نیستم! فقط یک نفر قبول کرد به عنوان شهردار (اگر درست یادم باشد) گچساران خدمت کند. البته وی هم بعد از انتخاب به عنوان سپاهی ممتاز کار را رها کرد و به استخدام آموزش و پرورش در آمد. به اهواز برگشتم و برای استخدام، سری به اداره شرکت نفت در اهواز زدم. مصاحبه استخدامی دادم ولی قبل از دریافت جواب در آموزش و پرورش دزفول به عنوان معلم روستا استخدام شدم.

آموزش و پرورش دزفول محل خدمت را در روستایی بین اندیمشک و شوش به نام «رهداده» تعیین کرد. در آن زمان (دی ماه ۱۳۴۳) خانواده من ساکن اندیمشک بودند. این روستا تا جاده اندیمشک و شوش حدود ۲ کیلومتر فاصله داشت. هر روز صبح با ماشین به محل جاده روستا رفته و پیاده به روستا می‌رفتم. عصر هم از همین مسیر به اندیمشک برمی‌گشتم.

■ تا اینجای خاطراتان مثل فیلم‌های پرجذبه است که آدمی را می‌برد به سال‌های خیلی دور. برای آشنایی خوانندگان بفرمایید حقوقتان در آن زمان چقدر بود و بعد در مورد چگونگی تحصیلات عالی خود توضیح بدهید.

● تقریباً هم‌زمان با استخدام حقوق معلم‌ها افزایش یافته بود. حقوق پایه یک معلمی ۵۰۰ تومان بود، با احتساب یک پایه سربازی ماهیانه ۵۶۰ تومان حقوق می‌گرفتم. به‌رحال یک روز پنج‌شنبه آخر دی ماه برای کار اداری به اداره آموزش و پرورش دزفول رفتم و کسی که راهنمای تعلیماتی ما بود (آقای رازانی) را دیدم. ایشان به من تبریک گفت، گفتم جریان چیه؟ گفت تلگرام آمده، و شما برای رفتن به دانشگاه انتخاب شده‌اید و باید بروی دانشگاه! با تعجب گفتم چه دانشگاهی؟ گفت، گویا تعدادی از بچه‌های سپاه دانش از جمله شما به‌عنوان ممتاز انتخاب شده و باید هر چه زودتر به تهران و دانش‌سرای عالی بروید.

البته باید بگویم آن موقع که در سپاه دانش بودیم، هم‌راہ باید فرم گزارش ماهیانه را تکمیل می‌کردیم و گزارش می‌دادیم که چه کار می‌کنیم. راهنمای تعلیماتی هم می‌آمد و کار ما را ارزیابی می‌کرد. زمانی که در پادگان دوره می‌دیدیم، از ۸ صبح تا ۱۲ کامل در اختیار آموزش و پرورش بودیم و به ما درس‌های روش‌های یادگیری و روان‌شناسی و... می‌دادند. همین‌طور در آزمون صلاحیت‌های معلمی هم شرکت کردیم. این آزمون ویژگی‌ها و استعداد معلمی را مورد سنجش قرار می‌داد. آزمونی که گویا در مؤسسه تحقیقات تربیتی دانش‌سرای عالی توسط آقای یوسف اردبیلی تهیه شده بود. این دو مورد احتمالاً عامل انتخاب بودند.

از این خبر بهتر نمی‌شد. فکر کنم اوایل بهمن سال ۴۳ بود که برای دومین بار (غیر از زمان کودکی) به تهران آمدم. تا آن زمان برف ندیده بودم! با واژه برف فقط در مطالب نوشتاری آشنا بودم. آمدن ما به تهران، با ترور حسنعلی منصور که نخست‌وزیر بود مصادف شد و اوضاع کمی نا آرام بود. به هرحال به تهران آمدم و مانند بقیه در روز تعیین شده رفتم دانش‌سرای عالی. افراد دیگر هم آمده بودند. از ۲۰۰ نفر منتخب فقط دوسه نفر را می‌شناختم. نام دانشگاه تربیت‌معلم در آن زمان دانش‌سرای عالی بود. مسئولین دانشگاه یک‌دفعه با دیدن این همه جوان وحشت کردند و نخست‌وزیر هم ترور شده بود و این حساسیت را بیشتر می‌کرد. به رئیس دانشگاه گفته بودند یک عده آمده‌اند دانشگاه و می‌گویند ما دانشجو هستیم. ما نامه‌هایی را که آموزش و پرورش داده بود نشان دادیم. گفتند بروید وزارت آموزش و پرورش که در میدان بهارستان بود،

در محل وزارت آموزش و پرورش آقای دکتر بیرجندی، فکر می‌کنم در آن زمان معاون وزیر آموزش و پرورش بود و در جریان برنامه بود. (در آن زمان هنوز وزارت علوم از وزارت آموزش و پرورش جدا نشده بود). به میان جمعیت آمد و خیرمقدم گفت و بعد گفت ببخشید ما آمادگی کامل نداشتیم. دوسه‌روزی فرصت دهید تا شرایط را ایجاد کنیم. به نظر می‌آمد برای این که سال تحصیلی را پر کنند خیلی سریع این کار را کرده بودند و با دانش‌سرای عالی هماهنگ نکرده بودند. دوسه‌روزی در سرمای زمستان تهران، در مسافرخانه گذشت. تا این که اطلاع دادند به مردآباد کرج برویم (الان فکر کنم اسمش محمدشهر است). در مسیر تهران کرج و کرج تا مردآباد همه‌جا پوشیده از برف بود. تا اوایل اردیبهشت این وضعیت بین کرج و مردآباد ادامه داشت در آن جا یک دبیرستان کشاورزی بود، که بخشی از آن را برای این گروه آماده کرده بودند. آن جا مستقر شدیم و استادان نامدار و دانشمندی هر روز از دانش‌سرای عالی برای تدریس به این مکان تشریف می‌آوردند. از جمله دکتر محجوب، دکتر آریان‌پور، دکتر هاشمی، دکتر شکوهی. من خاطره اولین آشنایی با دکتر شکوهی و صحبت‌های دکتر آریان‌پور در اولین روز کلاس برای ایجاد انگیزه و خدمت در آموزش و پرورش را هرگز فراموش نمی‌کنم.

دوره شروع شد و بعد از مدتی گفتند که دوره بدون وقفه تا آخر تابستان ادامه

می‌یابد، تا کم‌وبیش یک سال تحصیلی را پوشش دهند. هر چه زمان جلوتر می‌رفت تصمیم‌گیری‌ها در مورد این دوره روشن‌تر می‌شد. بالاخره رسماً اعلان شد که از بین کسانی که از کل دروس معدل ۱۴ کسب کنند آزمون گرفته می‌شود و ۴۰ نفر اول برای ادامه تحصیل و گرفتن مدرک کارشناسی انتخاب خواهند شد. بقیه به محل کار خود بر می‌گردند. به افراد با معدل ۱۴ و بیشتر که در آزمون ادامه تحصیل موفق نشوند، فرصت داده می‌شود که سال بعد هم در این آزمون شرکت کنند.

معیار اول یعنی معدل بالاتر از ۱۴ را کسب کردم و در آزمون شرکت کردم. از آخرین سال دبیرستان با مشکل بیماری میگردن درگیر بودم. متأسفانه در جلسه آزمون دچار حمله شدید میگردن شدم و فقط حدود نیمی از وقت در جلسه آزمون دوام آوردم. ناچار با ناراحتی تمام برگه را تحویل دادم. می‌دانستم که قبول نمی‌شوم و شکی در آن نداشتم، از شناس بد به‌ر دلیل فقط ۲۵ نفر در آزمون قبول شدند و من نفر ۲۶ ام بودم. بار دیگر نفر اول شدم، ولی نفر اول مردودین!! به‌همین دلیل برای ادامه خدمت به دزفول برگشتم و سال تحصیلی ۱۳۴۵-۱۳۴۴ را به‌عنوان راهنمای تعلیماتی در روستاهای شهرستان دزفول (اندیمشک، شوش و هفت تپه) گذراندم. در این مدت با توجه به محل روستاهای حوزه کار، با وسیله‌های مختلف (دوچرخه، موتورسیکلت، ماشین و گاه پیاده) به دیدن معلمان سپاه دانش می‌رفتم و سعی می‌کردم به آنان روحیه بدهم و مشکلات آنان را در حد توان حل کنم. این دوره بدون شک یکی از سال‌هایی است که به فعالیت‌های خود در آن افتخار می‌کنم.

تابستان ۱۳۴۵ در آزمون دانش‌سرای عالی شرکت کردم و این بار خوشبختانه قبول شدم و با مأموریت تحصیلی به دانش‌سرای عالی برگشتم. در این سال محل تحصیل از مردآباد کرج به مامازن و رامین منتقل شده بود. فکر می‌کنم در همین سال یا سال بعد بود که این مرکز آموزشی از دانش‌سرای عالی تهران جدا شد و دانش‌سرای عالی سپاه‌دانش نام گرفت. به هر حال سه سال پر بار در این مرکز را سپری کردم. بدون شک این مرکز در رشد فکری و علمی اینجانب و بسیاری از دوستان دانشجوی دیگر تأثیر عمیق گذاشت. تعداد زیادی از دانشجویان با ادامه تحصیل و اخذ مدارک تحصیلی کارشناسی ارشد و دکتری در داخل و خارج از کشور در بخش‌های مختلف آموزش و پرورش و وزارت علوم به‌خدمت مشغول شدند. چندین نفر از این افراد از چهره‌های سرشناس و موفق دانشگاه‌های کشور هستند. در خرداد ۴۸ با مدرک کارشناسی آموزش و پرورش همراه ۲ نفر دیگر از دوستان به کرمانشاه رفتیم تا درس‌های تربیتی و آموزشی سپاهیان دانش را در مرکز سپاه دانش کرمانشاه تدریس کنیم. دوره سپاه دانش اوایل آذر شروع می‌شد. به‌همین دلیل مهر و آبان را به‌عنوان راهنمای تعلیماتی در مدارس ابتدایی خدمت کردیم. فکر می‌کنم این ۲ ماه یک دوره طلایی بود که با تمام انرژی هر روز با همکاران معلم در مدارس هم‌فکری می‌کردیم و آنچه که امروز تجربه آموزش فنلاند می‌نامند در مقیاسی کوچک در این مدارس پیاده

کردیم. بحث شاگرد اول و درجه‌بندی شاگردان برحسب معدل و یا چند درس را کنار گذاشتیم بر اساس امتحانات کتبی و شفاهی معلم و مشاهده عملکرد و رفتار دانش‌آموزان هر هفته در درس‌های مختلف، از جمله نقاشی، کار دستی، خط، انشا، دیکته، ورزش، ریاضی، علوم و دینی درجه‌بندی می‌شدند. بدین ترتیب یک دانش‌آموز نسبتاً ضعیف در درسی مثل ریاضی در درس دیگری مثل خط یا نقاشی موفق‌تر بود و یا شاگردی قوی در ریاضی در خط یا نقاشی کمتر موفق بود. بدین ترتیب هیچ دانش‌آموزی احساس برتری یا کهنتری نمی‌کرد. با دسته‌بندی بر حسب توانایی‌های مختلف سعی می‌شد دانش‌آموزان، به جای رقابت، به همکاری و انتقال توانایی‌هایشان ترغیب شوند. افسوس که این دوره کوتاه بود و با آغاز کار سپاه دانش ارتباط رسمی با مدارس قطع شد. با پایان ۴ ماه دوره سپاه دانش «اواسط اردیبهشت» فرصتی برای ادامه این تجربه پیش نیامد.

■ چرا این دوره را بهتر می‌دانید؟

● به دلیل این‌که تازه از دانشگاه آمده بودیم خیلی از مطالب را می‌دانستیم، روش‌ها را می‌دانستیم، یک تجربه کوتاه مدت معلمی هم داشتیم، یک تجربه یک‌ساله راهنمایی تعلیماتی داشتیم. آخر کلاس می‌نشستیم، معلم کار خود را انجام می‌داد، درس می‌داد، و سؤال می‌کرد. بیرون از کلاس با معلم در مورد نکات مثبت تدریس صحبت می‌کردیم. اگر نقص و یا اشتباهی در کار معلم مشاهده می‌کردیم، به صورت غیرمستقیم با وی در میان می‌گذاشتیم. در روزهای بعد تأثیر این گفت‌وگوها را در تدریس معلم مشاهده می‌کردیم. طی دو ماه با ۲۰ تا ۳۰ معلم ارتباط داشتیم. معلم، مدرسه و آموزش‌وپرورش از کار راضی بودند.

■ درس در مرکز سپاه دانش چگونه بود؟

● دوره سپاه دانش که یک دوره ۴ ماهه بود که در اواسط آذر ماه شروع شد. تدریس در این دوره در واقع اولین تجربه تدریس به افراد کم‌وبیش هم سن و سال خودم بود. در زمستان سال ۱۳۴۸ با افزایش بلیط اتوبوس در شهر تهران دانشجویان دست به اعتراض زدند و مردم همراهی کردند. یکی از شعارها این بود «این رنگ سرخ واحد، باشد ز خون ملت». حاصل این اعتراضات فرستادن تعدادی از دانشجویان به سربازی بود. بسیاری از افراد سپاهی در پادگان کرمانشاه از این گروه بودند. دانشجوی مهندسی، پزشکی، ادبیات، جامعه‌شناسی و تدریس در این دوره در اولین تجربه اگر چه سخت و چالش‌برانگیز بود ولی تجربه خوبی بود. حداقل این تجربه نشان داد که صبر و حوصله کافی برای معلم شدن و اثرگذاری بر شاگردان کلاس را دارم.

این دوره اواسط اردیبهشت تمام شد. در حالی که منتظر شروع دوره جدید بودیم، مشخص شد که پادگان کرمانشاه از آموزش سپاه دانش حذف شده و دیگر سپاه دانش



نمی‌پذیرد. با آموزش و پرورش کرمانشاه در مورد ادامه خدمت صحبت کردیم. پیشنهاد این بود که سال تحصیلی عملاً تمام شده، شهریور محل کار شما را مشخص می‌کنیم. فکر بی‌کار بودن تا مهرماه آزاردهنده بود. به تهران آمدیم و با دکتر بیرجندی معاون وزیر و دکتر بنایی مدیر کل سپاه‌دانش تماس گرفتیم. در آن زمان یک طرح سوادآموزی تابعی یونسکو در دزفول و اصفهان اجرا می‌شد. اواسط خرداد ۴۹ همراه با یکی از همکاران به اصفهان منتقل شدم و یک نفر هم به‌عنوان مسئول آموزش و پرورش به بخش خرم‌آباد شهسوار (تنکابن) رفت. در طرح یونسکو در کارخانه ذوب‌آهن که تازه داشت روبه راه می‌شد، با کارگراها و در روستاهای مختلف استان با کشاورزان صحبت می‌کردیم و از آنان سؤال می‌کردیم برای انجام کار خود به چه مهارت‌ها و دانشی نیاز دارند. در واقع نیاز سنجی عملی و واقعی. بر اساس این نیازها مواد آموزشی تدوین می‌شد. اواخر تیرماه به‌دلیل مشکلی که با مسئول طرح یونسکو پیش آمد به تهران آمدم و با موافقت وزارت به‌عنوان راهنمای تعلیماتی مدارس روستایی به سوسنگرد رفتم. در هوای گرم تابستان هر روز صبح زود به سوسنگرد می‌رفتم و غروب بر می‌گشتم.

■ **لطفاً در مورد بعد از تدریس در مرکز سپاه‌دانش، اصفهان و سوسنگرد توضیح دهید**
● به ادامه تحصیل علاقه داشتم و هم‌زمان با کار خود را برای ادامه تحصیل آماده می‌کردم. ادامه تحصیل از طریق مأموریت تحصیلی به‌علت داشتن تعهد خدمت امکان‌پذیر نبود.

بعد از فوق لیسانس
به عنوان مشاور
راهنمای تحصیلی
همراه با یکی از
دوستان هم دوره
به دزفول منتقل
شدیم

با دفتر وزیر وقت آموزش و پرورش برای ادامه تحصیل فارغ التحصیلان دانش‌سرای عالی تماس گرفته شد و از ایشان تقاضا شد که انجام تعهد را به بعد از دوره کارشناسی ارشد موکول کنند. ایشان با ادامه تحصیل در صورت قبول شدن موافقت کرد. این مجوز باعث شد که در آزمون کارشناسی ارشد دانش‌سرای عالی شرکت کنم. خوشبختانه قبول شدم. و با مأموریت تحصیلی دوره ۲ ساله مشاوره و راهنمایی را در دانش‌سرای عالی سپری کردم. این دوره با توجه به تجربیات حاصل از یک سال خدمت در ۴ موقعیت متفاوت شغلی و در ۳ شهر مختلف برای من بسیار آموزنده و اثرگذار بود. با توجه به معدل کل دوره، در بین ۴۰ نفر هم دوره رتبه سوم را کسب کردم و همین هم راه را برای ادامه تحصیل در دوره دکترا هموار کرد.

بعد از فوق لیسانس به عنوان مشاور راهنمای تحصیلی همراه با یکی از دوستان هم دوره به دزفول منتقل شدیم. در واقع ما اولین افرادی بودیم که با مدرک فوق لیسانس در آموزش و پرورش دزفول مشغول به کار شده بودیم. برای من که چند سال قبل از آن دانش‌آموز دبیران این شهر با مدرک لیسانس بودم و از نظر سنی هم از آنان جوان تر بودم واقعاً سخت بود و خجالت می کشیدم مدرک خود را آشکار سازم. به همین دلیل تا حد ممکن از مدرک تحصیلی صحبت نمی کردم.

در این شهر مرکز مشاوره دایر کردیم و با انتخاب ۵ نفر همکار مشاور، سرپرست مرکز مشاوره شهرستان شدم و هم زمان در ۲ مدرسه هم مشاور بودم. تا بهمن سال ۵۴، مشاور بودم و مدتی هم در دانش‌سرای مقدماتی دزفول تدریس می کردم. آن موقع امکان گرفتن بورس و ادامه تحصیل وجود داشت، دانش‌سرای عالی تهران سه شعبه در زاهدان، اراک و سنندج داشت (در سال‌های بعد این شعبه‌ها به دانشگاه تبدیل شدند). در آزمون کتبی دانش‌سرای عالی برای استخدام مربی در شعبه زاهدان شرکت کردم. در مجموع سه نفر می خواستند و من مطمئن بودم قبول می شوم چون فکر نمی کردم کسی بهتر از من به سؤال‌ها پاسخ داده باشد. علت این اطمینان، اعتماد به نفس یا غرور نبود. سؤال‌های آزمون برای ۳ موضوع روان‌شناسی تربیتی، روان‌شناسی عمومی و فلسفه آموزش و پرورش تا حد زیادی با مطالبی که در دانش‌سرای مقدماتی دزفول تدریس می کردم همخوانی داشت. برای یک جلسه تدریس چندین ساعت مطالعه می کردم و از منابع مختلف برای تهیه مطالب تدریس خود استفاده می کردم. این آمادگی و شناس در همخوانی سؤال‌ها عامل اطمینان بودند. بعد از مدتی در آزمون مصاحبه بورس خارج از کشور شرکت کردم. در جلسه مصاحبه آقایان دکتر طوسی، دکتر هاشمی (معاون دانشگاه) و دکتر مشایخی (رئیس دانشگاه) و چند نفر دیگر حضور داشتند. در جریان مصاحبه دکتر هاشمی پرسید شما برای استخدام مربی هم امتحان داده بودید؟ گفتم بله، از جلسه بیرون رفت، حدس زدم رفته ورقه را نگاه کند وقتی برگشت احساس کردم رفتارش دوستانه تر شده و چند سؤال جامع مطرح کرد. پس از شنیدن پاسخ‌های من، پرسید اگر در هر دو آزمون

دانشگاه UCLA
بر خلاف دیگر
دانشگاه‌ها که
دروس را در دو نیم
سال ارائه می‌دهند،
به صورت فصلی یا
کوارتری (۳ فصل)
درس‌ها را ارائه
می‌کرد

استخدام مربی و بورس خارج از کشور قبول شوید کدام یک را انتخاب می‌کنید. با کمی مکث زیرکانه گفتم استخدام مربی. انتظار این پاسخ را نداشتند. یکی از افراد پرسید چرا؟ به جای پاسخ، چند سؤال در ارتباط با شغل مربی، تعداد درس‌هایی که باید تدریس کند، امکان ادامه تحصیل، مطرح کردم و در مجموع گفتم برای تدریس در دانشگاه تجربه ندارم. نگرانم به خارج از کشور بروم چند سال عمر و هزینه صرف شود، ولی در برگشت مدرس موفق نباشم. با شغل مربی خودم را وارد تجربه تدریس در دانشگاه می‌کنم، اگر موفق بودم احتمال گرفتن بورس در آینده هم وجود خواهد داشت. اگر هم موفق نشدم، بدون از دست رفتن هزینه‌های سنگین به آموزش و پرورش بر می‌گردم. این استدلال گویی برای آنان جالب بود. بعد از مدتی آقای دکتر هاشمی (در دوران کارشناسی و کارشناسی ارشد شاگرد وی بودم) فرمودند بر خلاف خواست شما همکاران مصاحبه گر با بورس خارج از کشور برای دریافت دکتری در رشته مشاوره موافقت کردند. جریان گرفتن پذیرش از دانشگاه زیاد طول نکشید ولی موافقت برای خروج از کشور بیش از یک سال طول کشید. سر انجام اوایل اسفند ۵۴ عازم امریکا و دانشگاه کالیفرنیا در شهر لوس آنجلس (UCLA)^۱ شدم.

■ بالاخره شما معلمی بودید که در مدارس روستایی و عشایری کار کردید، یک‌دفعه از امریکا سر در آوردید، خاطراتی و مشکلاتی که آن‌جا بوده را بفرمایید.

● به هر حال در این چند سال در بخش‌های مختلف مثل مدارس چند پایه روستایی، مشاوره در دوره راهنمایی تحصیلی، تدریس در دانش‌سرای مقدماتی و کار اجرایی، تا حدی تجربه اندوخته بودم. اوایل ورود به دانشگاه با مشکلاتی از قبیل دوری از خانواده، تفاوت فرهنگی و تسلط نداشتن به زبان مواجه بودم. دانشگاه UCLA بر خلاف دیگر دانشگاه‌ها که دروس را در دو نیم سال ارائه می‌دادند، به صورت فصلی یا کوارتری^۲ (۳ فصل) درس‌ها را ارائه می‌کرد. طول هر کوارتر ۱۰ هفته بود و هر درس دو جلسه دو ساعته در هفته. علاوه بر کارهایی که در طول ۱۰ هفته دانشجو باید انجام می‌داد، در هفته یازدهم امتحان پایان دوره گرفته می‌شد. بدون وقفه هفته دوازدهم ثبت نام دوره بعد و شروع کلاس‌های فصل جدید.

برای انتخاب واحد در اولین کوارتر (بهار ۱۳۵۵) با یکی از دوستان دوره فوق لیسانس در دانش‌سرای عالی که وی هم بورسیه بود و ۶ ماه قبل از من به امریکا و این دانشگاه رفته بود صحبت کردم. راهنمایی سازنده و مفید وی را هرگز فراموش نمی‌کنم. فکر می‌کنم این راهنمایی کمک کرد تا خود را دریابم و با محیط دانشگاه و کلاس‌های درس هماهنگ شوم. محتوای یکی از درس‌ها که دوستم پیشنهاد داده بود با آنچه که در

1. University of California Los Angeles
2. Quarterly

دانش‌سرای عالی گذرانده بودم همپوشی زیادی داشت. به همین دلیل با آرامش خاطر این کوارتر را با موفقیت بیش از انتظار (پنجمین نفر در بین حدود ۳۰ دانشجوی) طی کردم. در دوره تابستانی هم ۲ واحد درسی در حوزه سنجش و اندازه‌گیری گرفتم. با بخش عمده مطالب این درس هم از قبل آشنا بودم. این آشنایی به حدی بود که استاد با تعجب پرسیدند «شما که با مطالب آشنا هستید، این مطالب را کجا یاد گرفته‌اید؟»

به این نکته باید اشاره کنم که پذیرش من در دانشگاه به‌عنوان دانشجوی دکترا مشروط بود. به‌عبارتی باید به دانشگاه نشان می‌دادم که دانش و آگاهی لازم برای ورود به دوره دکترا را دارم. به همین دلیل عملاً درس‌هایی را انتخاب می‌کردم که دانشجویان فوق‌لیسانس دانشگاه می‌گرفتند. در کوارتر پاییز دروس‌های اصلی فوق‌لیسانس رشته مشاوره را گرفتم و چالش اصلی درسی شروع شد. استادی داشتیم به‌نام دکتر «سورنسون». وی خواسته بود که برای هفته پنجم کلاس در یک موضوع مرتبط با عنوان درس، گزارشی در حد ۱۰ صفحه تهیه کنیم. با هر زحمتی که بود مطلب را تهیه و تایپ شده در موقع تعیین شده تحویل دادم. چند روز بعد در راهرو دانشکده با استاد رو به رو شدم. با مهربانی تمام از من خواست که به دفترش بروم. بعد از صحبت‌های مقدماتی که بیشتر جنبه آرام‌بخش داشتند، نوشته‌ام را نشان داد و پرسید «این مطالب را خود شما تهیه کرده‌اید؟» تعجب کردم و با اطمینان به نفس بالا جواب دادم بلی. ولی متوجه شدم داستان، داستان «تو مو می‌بینی و من پیچش مو» در کار است. وی به استفاده از معیارهای علمی تهیه‌نوشته از جمله مستند کردن، نقل و قول‌های مستقیم و غیرمستقیم توجه داشتند که رعایت نکرده بودم. بعد از فهماندن نقص کار، گفتند این عمل سرقت علمی است. مانده بودم که چه کنم. به ایشان گفتم سرقت علمی یعنی چی؟ من که تمام منابع استفاده‌شده را در پایان‌نوشته ذکر کرده‌ام!! در نهایت به من دو پیشنهاد دادند: همین امروز دانشگاه را ترک کنید و یا به پلیس و افرادی که شما از مطالب آنان استفاده کرده‌اید اطلاع می‌دهم. با درماندگی تمام گفتم تصمیم با شماست. گویا متوجه شد که قصد خاصی در کار نبوده و فقط حاصل بی‌اطلاعی از شیوه تدوین یک متن علمی است. به‌همین دلیل نظرش را تغییر داد و گفتند: «شما را به یکی از دانشجویان معرفی می‌کنم تا شیوه نگارش علمی را به شما آموزش دهد. شرط هم این است که هر ساعت و هر مکان که گفتند باید تابع ایشان باشید. بعد از آموزش، اگر بار دیگر چنین خطایی از شما ببینم یا بشنوم بدون اطلاع دادن به شما یکی از دو پیشنهاد قبلی را اجرا می‌کنم». آموزشی بس ارزنده و مفید که بعد از حدود نیم قرن، گفته‌های وی و آموزش‌های دانشجویی وی را به‌صورت کامل در ذهن دارم و راهنمای واقعی نوشته‌هایم هستند.

اگر چه دانشجوی رشته مشاوره بودم ولی دلایلی برای ادامه ندادن در این رشته را داشتم که ذکر آن در این مقال نمی‌گنجد. بیشتر تمایل داشتم که تحصیل خود را در رشته‌های کمی «تحقیق، ارزشیابی و آمار و یا سنجش» ادامه بدهم.

پذیرش من در
دانشگاه به‌عنوان
دانشجوی دکترا
مشروط بود.
به‌عبارتی باید
به دانشگاه نشان
می‌دادم که
دانش و آگاهی لازم
برای ورود به
دوره دکترا را دارم

کاملاً اتفاقی در یک جلسه با یکی از استادان دانشکده که وی را نمی‌شناختم در سالن غذا خوری دانشگاه هم صحبت شدم. در ضمن صحبت به علاقه خود برای تغییر رشته و رفتن به دانشگاه استنفورد صحبت کردم. گفتم دوست دارم با استادان مطرح حوزه کمی در علوم تربیتی و روان‌شناسی در دانشگاه استنفورد کار کنم. تعجب کرد و صحبت معمولی را به یک مصاحبه علمی تبدیل کرد و در پایان گفت من شیولسون مدیر گروه روش‌های تحقیق و ارزشیابی دانشکده هستم. نیازی نیست به استنفورد^۱ بروید. بهترین دانش آموخته‌های دانشگاه استنفورد در همین دانشگاه هستند. فردا به دفتر گروه «روش‌های تحقیق و ارزشیابی»^۲ برو و تقاضای خودت را به منشی گروه تحویل بده. اگر چه خبر خوبی بود ولی مطمئن نبودم. روز بعد به دفتر گروه رفتم و با منشی گروه صحبت کردم. فرد دیگری در دفتر بود و گفته‌های مرا شنید. با تعجب گفت کی گفته شما دانشجوی این رشته باشید. با شنیدن نام شیولسون ساکت شد. این فرد دکتر لی برستین بود که استاد راهنمای پایان نامه دکترای من شد.

از رشته مشاوره به رشته «روش‌های تحقیق و مشاوره» رفتم. این تغییر مشکلاتی هم داشت. عملاً پذیرش مشروط دانشجوی دکتری به دانشجوی فوق‌لیسانس تبدیل شد، و مجبور شدم اول مدرک فوق‌لیسانس رشته را بگیرم و با کسب نمره و شرایط لازم وارد دوره دکتری شوم. بالاخره هر چیزی بهایی دارد. برای رسیدن به خواست خود باید از امتیازاتی هم گذشت.

■ چه تفاوتی بین آموزش و یادگیری در دانشگاه‌های ایران و امریکا دیدید؟

● شیوه تدریس و کار در بسیاری از دانشگاه‌های امریکا با کشور ما بسیار متفاوت است. در دانشگاه‌های ما استاد تدریس می‌کند و دانشجو شنونده است. و در جریان یادگیری چندان فعال نیست. دانشجو تلاش دارد که در حد نیاز به مطالب کتاب یا جزوه تهیه شده بسنده کند. استاد هم کاری بیش از محتوای کتاب از دانشجو نمی‌خواهد. (این مطالب حکم کلی ندارند. هستند استادانی که به معنی واقعی استاد هستند و کم فروشی نمی‌کنند و با تمام وجود در خدمت دانشگاه و دانشجو هستند). در بسیاری از دانشگاه‌های کشور، حتی دانشگاه‌های معتبر و با سابقه هم استاد دفتر کار و مجهز در اختیار ندارد. منابع علمی و جدید در دسترس نیستند، اینترنت و دسترسی به پایگاه‌های اطلاعاتی مطلوب نیستند. به دلایل مختلف از جمله مشکلات مالی و رشد بی‌رویه مؤسسات آموزش عالی، شرایط برای تدریس بیشتر مهیاست. استادی که باید در محیط کار خود باشد، در چند مؤسسه و دانشگاه دیگر تدریس می‌کند. گاه ساعت تدریس هفتگی استاد دو تا سه برابر حد قانونی است. این شیوه عملاً استاد را فرسوده، خسته و کم حوصله می‌کند. اگر هم

1. Stanford University

2. Research Methods and Evaluation

علاقمند باشد که دانشجو را به مطالعه و یادگیری ترغیب کند، خودش به‌علت حجم ساعات تدریس، فرصت راهنمایی و هدایت دانشجو را ندارد. به همین دلیل هر دو استاد و دانشجو و متأسفانه دانشگاه (پس هر سه) با هم در یک قانون نا نوشته کنار می‌آیند. استاد، کار بیشتر، دانشجو یادگیری کمتر و دانشگاه هم راضی که دانشجوی بیشتری دارد و همه چی آرام است. این قانون نا نوشته‌ای است در بعضی از دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور، در کنار دانشگاه‌ها و استادان واقعی. این شده که چند گروه مختلف فارغ‌التحصیل مدرک به‌دست وارد بازار کار شوند. گروهی که مدرک دارند ولی دانش و آگاهی لازم را ندارند. گروهی که این ویژگی‌ها را در حد قابل قبول دارند ولی به‌علت تعداد زیاد، در بازار کار جایی پیدا نمی‌کنند و گروهی هم با دانش و تخصص کافی و قابل قبول بازار کار، جامعه را برای رشد و پیشرفت خود کافی نمی‌بینند و راه مهاجرت را در پیش می‌گیرند

آن‌جا استادهای واقعا در کلاس درس چندان فعال نیستند. به قولی تمام مطالب را کلمه به کلمه و مفهوم به مفهوم بیان نمی‌کنند. مطالب کلی را بیان می‌کنند، به منابع مختلف اشاره می‌کنند. دیدگاه‌های متفاوت را مطرح می‌کند. از دانشجو می‌خواهد که به منابع مراجعه کند، براساس منابع مختلف خودش به یک دید علمی و منطقی دست پیدا کند. در کلاس دیدگاه‌های مختلف توسط دانشجویان کلاس مطرح می‌شود و استاد هم نقش تسهیل‌گر و هدایت‌کننده بحث‌ها را بعهده می‌گیرد. اگر دانشجو در انجام تکالیف و تهیه مطالب لازم برای کلاس درس با مشکل رو به رو شود، به کمک استاد یا TA¹ مراجعه می‌کند. برای صحبت و کمک گرفتن از استاد باید در ساعات خاص با وقت قبلی با ایشان صحبت کرد. استاد در تمام ساعات کاری در دفتر کار و محیط دانشگاه حضور دارد. مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند و از این طریق دانش تولید می‌کند. یادم هست هر بار که برای پایان‌نامه پیش استاد می‌رفتم، هنوز سؤالم را کامل بیان نکرده بودم، با اشاره به‌نام چند منبع که می‌بایست از کتابخانه تهیه کنم و امانت دادن چند کتاب و مقاله از کتابخانه شخصی خود، پاسخ سؤال را می‌داد. استادان دیگر هم بندرت جواب سؤال‌ها را کامل می‌دادند. معتقد بودند دانشجو یعنی یادگیرنده، خودش باید برود و یاد بگیرد! سر کلاس درس هم کم و بیش همین شیوه را دنبال می‌کردند. کتاب‌های مرتبط را معرفی و هر جلسه به نکات عمده چند فصل اشاره می‌کردند. یادگیری بقیه مطالب به دانشجو محول می‌شد. در بعضی درس‌ها فقط نکات کلی و عمده و آنچه که از دانشجو انتظار داشتند را معرفی می‌کردند.

■ آقای دکتر مؤثرترین استاد در دوره آموزشی شما چه کسی بوده است؟

● نام بردن از یک فرد ضمن دشوار بودن، تضعیف حق بسیاری دیگر از استادان هم هست. در هر پایه تحصیلی و یا دوره تحصیلی استادانی نقش سازنده داشته‌اند. شاید باور نکنید

که نام و حتی قیافه بسیاری از معلمان دوره ابتدایی را بخاطر دارم. در دوران دبیرستان هم افرادی چون سیرجانی، کشت‌پور، سبزی‌خیز، امام، شریعتی، حقی... محرک و انگیزه‌دهنده بوده‌اند. تحصیل در دوره کارشناسی دانش‌سرای عالی تهران و دانش‌سرای عالی سپاه‌دانش را می‌توانم دوران طلایی رشد علمی و اجتماعی خود معرفی کنم. ۴ سال آموزش شبانه روزی. همراه با ۴۰ دانشجوی هم‌کلاس (در ۳ سال آخر دوره) در یک سالن با تخت‌های دو طبقه و بدون هیچگونه محدودیت، زمینه‌ساز تبادل افکار و بحث و گفت‌وگوهایی بود که تا پاسی از شب ادامه داشت. سالن خوابگاه در بسیاری موارد به سالن تبادل نظر و اشتراک‌گذاری دانش و اطلاعات تازه تبدیل می‌شد. هر کس کتابی تازه، شعری تازه و یا داستان و خبر جدیدی داشت با دیگران در میان می‌گذاشت. به عبارتی دانشگاه در کلاس‌های درس و مباحث ارائه شده در کلاس توسط استادان محدود نمی‌شد. خارج از ساعات کلاس، جریان یادگیری ادامه داشت.

استادانی هم بودند که مستقیم و غیرمستقیم به گسترش این شیوه دامن می‌زدند و گاه خود در خوابگاه، سالن ناهارخوری، محیط دانش‌سرا و یا خارج از محیط رسمی به جمع دانشجویان می‌پیوستند با این شرایط کدام استاد را می‌توانم مؤثرترین فرد بنامم. چگونه می‌توان از میان آقایان دکتر آریان‌پور، دکتر محبوب، دکتر شکوهی، دکتر خویی، دکتر بنایی، دکتر بیرجندی، دکتر مشایخی، خانم امین و ده‌ها استاد ممتاز دیگر یکی را انتخاب کرد. شک ندارم که هر یک از استادان دوران تحصیل، در حد خود اثرگذار بوده و قدردان زحمات آنان بوده و خواهم بود.

در دوران تحصیل خارج از کشور هم داستان کم‌وبیش مانند تحصیل در داخل کشور بود. نام بردن و اشاره کردن به تأثیرگذاری این بزرگوران در حوصله این نوشته نمی‌گنجد. ولی از کنار نام بزرگانی چون دکتر سورنسون، دکتر لی برستین، خانم دکتر وب، دکتر پاپهام و به‌خصوص دکتر شیولسون نمی‌توان راحت گذشت. به نقش دکتر سورنسون قبلاً اشاره کردم. دکتر برستین در تهیه پایان‌نامه به‌عنوان راهنما همیشه یار و راهنمای من بود. دکتر شیولسون از ابعاد مختلف بر من حق دارند: کمک به تغییر رشته، راهنمایی در انتخاب درس‌ها، انتخاب به‌عنوان «کمک‌استاد یا TA»، الگوگیری از روش تدریس وی، کمک در انتخاب موضوع پایان‌نامه، توجه و حمایت همه‌جانبه وی در آن دوران، ارتباط مداوم، پذیرش اینجانب برای دوران فرصت‌مطالعاتی در دانشگاه سانتا‌باربارا و کمک‌های علمی و فکری در هر زمان که لازم بوده. شیولسون ضمن این‌که از نظر اخلاقی و ارتباط با دانشجویان واقعی نظیر بود در مهارت‌های تدریس و کلاس‌داری هم سرآمد بود.

یک خاطره از ایشان را بهتر است نقل کنم تا علت تأثیرگذاری وی بیشتر روشن شود. مدرک فوق‌لیسانس را اخذ کرده بودم و دوره دکتری شروع شده بود. نامه‌ای از دانشگاه دریافت کردم. موضوع نامه دعوت به کار با عنوان TA و ۲۰ ساعت کار هفتگی و حقوق ماهیانه ۷۰۰ دلار بود. برای درک اهمیت این نامه، باید به هزینه ۴۵۰ دلاری

بورسیه خود در شرایطی که یک بچه کوچک هم داشتیم اشاره کنم. با این وجود ترسیدم از عهده کار برنیایم و نتوانم در عمل وظیفه را در حد قابل قبول انجام دهم. بین پذیرش و رد پذیرش مانده بودم. برای مشورت رفتم دفتر شیولسون و موضوع را با وی در میان گذاشتم. احساس و ترس و نگرانی خودم را بیان کردم. بدون درنگ گفت: «من به عنوان مدیر گروه شما را برای این کار انتخاب کرده‌ام. اگر واقعاً ناتوان هستید برای خودم که چنین اشتباهی کرده‌ام متأسفم». در مورد درس‌هایی که گذرانده و نمره کسب‌شده در این درس‌ها سؤال کرد. به او جواب دادم. گفت: «من با توجه به عملکرد شما در این درس‌ها شما را انتخاب کرده‌ام. پاسخ منفی شما ارزش این نمره‌ها را زیر سؤال می‌برد. اگر ناتوان هستید از دانشگاه برو بیرون». بار دیگر مانند روزی که در دفتر دکتر سورنسون در دام افتاده بودم به شیوه دیگری تهدید به اخراج می‌شدم. در نهایت گفت تصمیم با خودت است بپذیر یا برو. ولی در آخر ضربه سازنده خود را وارد کرد و گفت: «مشکل شما نداشتن توان علمی نیست، خودت را باور نداری، برو کار را شروع کن و نگران نباش». حرف‌های وی مرا به فکر واداشت و با ترس و لرز گفتم چشم، قبول می‌کنم. روزهای اول حضور گاه‌وبی‌گاه وی را در حوالی دفتر کارم احساس می‌کردم. هفته سوم یا چهارم گفت: «آنچه را باور داشتیم به عمل در آمد. حالا خیالیم از انتخاب راحت است». اواخر سال ۵۸ قصد داشتیم به ایران برگردیم. برای خداحافظی نزد وی رفتم. از شرایط ایران و امکانات زندگی و کار پرسید. همان‌جا پیشنهاد داد اگر مایل هستی که در امریکا بمانی، روی کمک‌های من حساب کنید. تشکر کردم و اسفند ۵۸ به ایران برگشتم. در سال ۷۱ با کمک ایشان که رئیس دانشکده علوم تربیتی دانشگاه کالیفرنیا- سانتا باربارا (UCSB) بود، برای فرصت مطالعاتی به این دانشگاه رفتم. از همان روزهای اول ورود به عضویت تیم پژوهشی در آمدم. متأسفانه این دوره همچنان که بیان خواهم داشت زودتر از زمان تعیین شده تمام شد و راهی ایران شدم. قبل از برگشت برای خداحافظی به دفتر وی رفتم. دعوت کرد روز بعد با فرصت بیشتر با هم صحبت کنیم. در ضمن صحبت‌ها گفت دفعه قبل خواستم در امریکا بمانید قبول نکردید، امروز هم می‌خواهم همان درخواست را تکرار کنم. جواب من مانند قبل منفی بود. پرسید دوست دارم دلیلش را بدانم. به ایشان گفتم در اینجا به من، دانش و توان من نیازی نیست. در حالی که در ایران به امثال من نیاز هست. شما بودید کجا را انتخاب می‌کردید؟ پاسخ معلوم بود. گفتند به سلامت ولی با من در ارتباط باش. ارتباط با دکتر شیولسون همچنان ادامه داشت. اوایل دهه ۸۰ در کنفرانسی آموزشی در آلمان، وی را ملاقات کردم. در جریان گفتگویی کوتاه به وی گفتم امیدوارم در جلسه ارائه مقاله پاسخگوی اعتماد و کمک‌های ارزنده شما باشم. بعد از ارائه گفت خوشحالم که هیچ اثری از آن ترس و نگرانی‌ها در شما وجود ندارد. این ارتباط هر سال حداقل با ارسال چند ایمیل و تبریک سال نو ادامه دارد.

■ پس از آمدن به ایران و فارغ‌التحصیلی از امریکا چه کار کردید؟

زمانی که برگشتم، از یک طرف بورسیه دانشگاه تربیت‌معلم و تعهد داشتم و از یک طرف هم از آموزش و پرورش چهار سال مرخصی بدون حقوق گرفته بودم. اسفند سال ۱۳۵۸ به دانشگاه تربیت‌معلم معرفی کردم. دانشگاه گفت بررسی می‌کنیم. آن زمان فکر می‌کنم دانشگاه تربیت‌معلم در زاهدان، اراک، سنندج و یزد شعبه داشت و به دنبال جایی می‌بودند. با توجه به پایان چهارمین سال مرخصی بدون حقوق از آموزش و پرورش دزفول، تصمیم گرفتم تا مشخص شدن جواب دانشگاه به آموزش و پرورش دزفول بروم و در صورت موافقت کارم را شروع کنم. خوشبختانه چنین شد و در همان مدرسه‌ای که قبلاً مشاوری بودم شروع به کار کردم. بعد از تعطیلات نوروزی با دانشگاه تماس گرفتم ولی تصمیم‌گیری نکرده بودند. این عدم تصمیم‌گیری ادامه داشت تا با شروع انقلاب فرهنگی و اولین اعلامیه این شورا در روز ۳۰ فروردین ۵۹ هرگونه نقل و انتقال و استخدام در دانشگاه‌های کشور ممنوع شد. در نتیجه تا پایان سال تحصیلی به کار در دزفول ادامه دادم و شهرویر ۵۹ به‌عنوان دبیر به تهران منتقل شدم. در روز آغاز جنگ و حمله هوایی عراق به ایران و تهران حکم انتقال به منطقه ۱۶ تهران را دریافت کردم و در دبیرستان دکتر شریعتی مشغول به کار شدم. در این دبیرستان آمار و زبان انگلیسی تدریس می‌کردم. تدریس در دبیرستان آن هم در رشته اقتصاد و شرایط آن روز مدارس با آن همه تلاش برای یادگیری و امید به خدمت در دانشگاه اصلاً هماهنگی نداشت. سخت‌ترین دوران شغلی را در سال تحصیلی ۶۰-۵۹ طی کردم. با در نظر گرفتن شرایط کاری و حوادثی که در آن دوره بر من گذشت از جمله «شرکت در دوره بازآموزی آمار که گویا مدرس دیپلمه بود» از تاب‌آوری خودم تعجب می‌کنم.

سال بعد مراکز تربیت‌معلم دوره دوساله شروع به کار کردند. چند نفری که مرا می‌شناختند زمینه رفتن به مرکز تربیت‌معلم را فراهم کردند. در واقع از منطقه ۱۶ به صورت مأمور به مرکز تربیت‌معلم رفتم. یک سال تحصیلی در مرکز تربیت‌معلم زینبیه حوالی افسریه بودم. سال بعد به مرکز تربیت‌معلم رجایی حوالی پایانه جنوب رفتم. در این مدت هر از چندگاه در جلسه‌های مختلف سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش شرکت می‌کردم. در این دوران بحثی در مورد آموزش روستایی و تفاوت آن با آموزش شهری مطرح بود. تعدادی از کارشناسان و دست‌اندرکاران آموزش و پرورش معتقد بودند آموزش فعلی یکی از عوامل مهاجرت روستاییان به شهر است. با ایجاد آموزش متناسب با زندگی روستایی می‌توان این عامل را از بین برد. این دیدگاه با دیدگاه من به دلایل مختلف کاملاً در تضاد بود. معتقد بودم که اتفاقاً محتوای آموزش عامل مهاجرت نیست، زیرا محتوای آموزش در شهر و روستا یکسان است. با ایجاد محتوای متفاوت این تنها مشابهت هم از بین خواهد رفت و مهاجرت به شهر تشدید می‌شود.

به‌هر حال برای پی‌گیری این ایده، کمیته‌هایی تشکیل شد. اعضای کمیته اصلی مسئولین رده بالای وزارت آموزش و پرورش (وزیر و رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی)، و نمایندگانی از وزارت جهادسازندگی، وزارت کشاورزی، وزارت کشور، و فکر می‌کنم دو نفر از نمایندگان مجلس بودند. یک کمیته فرعی شامل چند کارشناس مختلف که عملاً محتوای بحث جلسات را فراهم می‌آوردند. من هم عضو این کمیته بودم و با توجه به تجربه آموزش و تدریس در مدارس چند پایه و سپاه‌دانش، سابقه آموزش در روستاها را فراهم می‌کردم. این کمیته و جلسه‌های آن، مانند بسیاری از فعالیت‌های دیگر، بدون نتیجه متوقف شد و نگرانی جداسازی محتوای آموزش شهری و روستایی از بین رفت.

اواسط سال ۶۲ برای مصاحبه علمی به کمیته علوم انسانی شورای انقلاب فرهنگی دعوت شدم. در این جلسه که با حضور دکتر شریعتمداری و چند نفر دیگر از اعضای هیئت علمی دانشگاه تشکیل شده بود، به سؤال‌های مختلف آنان پاسخ دادم. بعد از جلسه درحالی که با توجه به نوع برخورد و سؤال‌های غیر مرتبط با حوزه تخصصی، امیدوی به جواب مثبت نداشتم، دکتر شریعتمداری مرا کنار کشید و گفت «جوان، به نظر من خوب تحصیل کرده‌ای، بهتر است به مبانی فلسفی آموزش و پرورش هم توجه کنی». با این گفته امیدم به موافقت و احتمال رفتن به دانشگاه بیشتر شد. موافقت رسماً اعلام شد و از من خواستند تا دانشگاه‌های مورد نظر خودم را برای جابایی مشخص کنم. به این نکته باید اشاره کنم، بعد از اعلامیه شورای عالی انقلاب فرهنگی و ممنوعیت استخدام، از دانشگاه تربیت‌معلم درخواست کردم اگر نمی‌توانید استخدام کنید، تعهد داده شده در ارتباط با بورس تحصیلی را لغو کنید. خوشبختانه این درخواست مورد موافقت قرار گرفت و از سال ۶۰ عملاً تعهدی به دانشگاه نداشتم. زمانی که قرار بود درمورد محل خدمت پیشنهاد بدهم، تنها دانشگاه تربیت‌معلم را انتخاب کردم. خوشبختانه با این انتخاب موافقت شد. مشکل بعدی کسب موافقت آموزش و پرورش برای انتقال به وزارت علوم و دانشگاه بود. این مشکل ساده حل نشد. مسئول آموزش و پرورش منطقه ۱۶ معتقد بود اگرچه در حال حاضر مأمور هستی و در منطقه ۱۶ نیستی ولی این امید هست که مأموریت شما لغو شود و در این منطقه از تخصص (ارتباط تخصص با تدریس در دبیرستان جالب بود) شما استفاده کنیم. به وی گفتم موافقت نکنید بار دیگر با تقاضای دیگری خدمت خواهیم رسید. و سرانجام موافقت خواهید کرد. با خنده جواب دادند، مشکلی نیست تشریف بیارید شما را زیارت می‌کنیم، با هم چای می‌خوریم و جواب منفی تکرار می‌شود. فهمیدم می‌بایست از راه دیگری وارد شوم. مدتی بعد در ساختمان وزارت آموزش و پرورش، در حوالی میدان بهارستان، به یکی از دوستان دوره کارشناسی برخورد کردم. بعد از شنیدن جریان گفتند مقصر خودت هستی. که مسیر را درست انتخاب نکردی. اگر نامه

اواسط سال ۶۲
برای مصاحبه علمی
به کمیته علوم
انسانی شورای
انقلاب فرهنگی
دعوت شدم. در این
جلسه که با حضور
دکتر شریعتمداری
و چند نفر دیگر
از اعضای هیئت
علمی دانشگاه
تشکیل شده بود، به
سؤال‌های مختلف
آنان پاسخ دادم

دیگری از وزارت علوم برای وزارت آموزش و پرورش آوردی مستقیم به دفتر وزیر تحویل ندهید. پی‌گیری را به من بسپارید. در نامه‌های قبلی وزیر آموزش و پرورش از اداره کل آموزش و پرورش استان می‌خواست اظهار نظر کند. استان از منطقه نظر می‌خواست، و منطقه کوتاه جواب می‌داد «به خدمات آموزش نامبرده نیاز داریم و با انتقال موافقت نمی‌کرد». فکر می‌کنم اردیبهشت یا خرداد ۶۳ بار دیگر تقاضای وزارت علوم را به وزارت آموزش و پرورش بردم، ولی این بار نامه را به دوستم سپردم. وی گفت نگران نباش به شما اطلاع می‌دهم. بعد از ۲ یا ۳ هفته اطلاع دادند به منطقه ۱۶ برای جواب مراجعه کنید.

به اطاق رئیس منطقه که وارد شدم و سلام کردم، گفتم «بار دیگر آمدم خدمت شما» با خنده گفت قبول نیست، این بار تلفن قبل از شما آمد. همین تلفن باعث شد ایشان در پاسخ به نامه استان بنویسد «اگرچه به تجربه و دانش ایشان در منطقه نیاز داریم ولی به نظر می‌رسد در دانشگاه بیشتر می‌تواند در خدمت جامعه باشد. به همین دلیل با انتقال ایشان موافقت می‌شود». استان نوشت با توجه به موافقت منطقه انتقال بلامانع است. وزارت آموزش و پرورش هم با توجه به موافقت منطقه و استان با انتقال موافقت کردند. بدین ترتیب ۶ تیرماه ۱۳۶۳ نامه انتقال به دانشگاه تربیت معلم صادر شد و دانشگاه هم بلافاصله حکم کارشناسی صادر کرد و اوایل مهرماه حکم استادیاری را دریافت کردم.

■ آقای دکتر از همکاری تان با سازمان پژوهش و نحوه ارتباطتان بگویند.

● فکر کنم سال ۶۴ یا ۶۵ بود که بین سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی و دانشگاه تربیت معلم قراردادی برای آموزش تعدادی از کارکنان آموزش و پرورش در دوره کارشناسی ارشد منعقد شد. (تعدادی از این افراد در سال‌های بعد دکترا گرفتند و راهی دانشگاه‌ها از جمله دانشگاه شهید رجایی شدند). با شروع این دوره ارتباط من با سازمان بیشتر شد. ولی این ارتباطها مستمر و رسمی نبود. تا سال‌های ۷۱-۷۰، چند پروژه پژوهشی را با سازمان پژوهش انجام دادم. با معاونت فنی و حرفه‌ای هم پروژه‌های پژوهشی داشتم. این ارتباطها باعث شده بود که با بسیاری از معاونین وزارت آشنا شوم. ولی قبل از رفتن به امریکا، تنها ارتباط رسمی (اگر بتوان آن را ارتباط نامید) با سازمان پژوهش عضویت در هیئت تحریریه فصلنامه تعلیم و تربیت بود.

اواخر سال ۷۱ برای فرصت مطالعاتی از طرف دانشگاه تربیت معلم به دانشگاه کالیفرنیا - سانتا باربارا (UCSB) رفتم. در این دانشگاه بار دیگر افتخار شاگردی و همکاری در فعالیت‌های پژوهشی دکتر شیولسون که رئیس دانشکده علوم تربیتی بودند نصیبم شد. در این دوره و در تیم پژوهشی دکتر شیولسون با آزمون‌های عملکردی آشنا شدم. حاصل این یادگیری را در قالب یک مقاله در فصلنامه تعلیم و تربیت با عنوان «تأثیر سؤال‌های

چند جوابی بر آموزش» چاپ کردم.

دفتر تحقیقات آموزشی یکی از دفاتر سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی بود. دبیرخانه شورای تحقیقات وزارت آموزش و پرورش در این دفتر دایر بود. اطلاع چندانی از وظایف و کارکرد دفتر تحقیقات و دبیرخانه نداشتم. با توجه به برنامه فرصت مطالعاتی تا آغاز نیم سال دوم تحصیلی (بهمن ماه) می‌توانستم در امریکا باشم. فکر می‌کنم نیمه شب یکی از شب‌های اوایل شهریور بود (با توجه به اختلاف ساعت بین تهران و کالیفرنیا) که یکی از دوستان از تهران تماس گرفتند. موضوع تلفن انتقال درخواست وزارت به اینجانب برای پذیرش سرپرستی دفتر تحقیقات و برگشت به ایران بود. هیچ سابقه و زمینه‌ای برای این درخواست وجود نداشت. با تعجب پرسیدم چرا من؟ دلیل خاصی ارائه نداد. قرار شد چند روز بعد ایشان مجدداً تماس بگیرد و من هم در این مدت در مورد پیشنهاد فکر کنم. در تماس مجدد گفتم دو سؤال دارم پس از دریافت پاسخ‌ها تصمیم می‌گیرم.

از دید خودم چهار نفر از کارکنان سازمان پژوهش با مدرک دکتری و تحصیل کرده خارج از کشور برای این مسئولیت شایستگی بیشتری داشتند. بهمین دلیل سؤال کردم چرا یکی از این افراد را انتخاب نمی‌کنند؟ این افراد تجربه و شناخت خوبی از آموزش و پرورش دارند و به قولی حق آب و خاک دارند. سؤال دوم این است "چه ویژگی‌هایی در من وجود دارد که فکر می‌کنید مناسب این پست هستم". تا دریافت جواب با چند نفر از دوستان و خانواده مشورت کردم. از آن‌جا که بیش از ۵ ماه از زمان فرصت مطالعاتی من باقی مانده بود و با تیم پژوهشی دکتر شیولسون هم همکاری می‌کردم، لازم بود که موضوع را با ایشان در میان بگذارم.

چند روز گذشت و تماس تلفنی برقرار شد. جواب دو سؤال را بیان کردند. جواب سؤال اول این بود که مدیر در انتخاب افراد مختار است و عدم انتخاب این افراد به شما ربطی ندارد. (جوابی دندان شکن تر از این نمی‌شد). اما بررسی ما نشان می‌دهد که شما با آموزش و پرورش تا حد زیادی آشنا هستید، آموزش و پرورش بودی و هنوز هم خودت را آموزش و پرورشی می‌دانی. از بالا به معلمان و کادر آموزش و پرورش نگاه نمی‌کنید و فرقی بین دانشگاهی و آموزش و پرورشی قائل نیستی. در میان دانشجویان و استادان حوزه تعلیم و تربیت دانشگاهی از اعتبار خوبی برخوردار هستید. اگر چه پاسخ‌ها اغراق آمیز بودند ولی در بعضی موارد مانند «خود را آموزش و پرورشی دانستن و خود را بالاتر از همکاران آموزش و پرورش ندانستن»، قابل قبول بودند. پاسخ‌ها را منطقی دانستم و قبول کردم. مدتی بعد برنامه فرصت مطالعاتی را نا تمام گذاشتم و به ایران آمدم. با موافقت دانشگاه با حفظ وظایف آموزشی مسئولیت دفتر تحقیقات آموزشی و دبیری شورای تحقیقات وزارت را پذیرفتم و کار را شروع کردم.



■ مگر آن موقع مدیر کل دفتر تحقیقات آموزشی را وزیر تعیین می‌کرد؟

● دفتر تحقیقات آموزشی زیرمجموعه سازمان پژوهش بود و قاعدتاً با رئیس سازمان در این ارتباط مشورت‌شده و ایشان در تصمیم‌گیری نقش داشته‌اند. برای کامل کردن پاسخ به سؤال ارتباط با سازمان پژوهش و ارتباط با وزارت و سازمان باید عرض کنم: وزیر، رئیس شورای تحقیقات بود و دبیرخانه شورا در دفتر تحقیقات بود و من هم دبیر شورا بودم. این وضعیت باعث ارتباط بیشتر و مستقیم‌تر با وزارت می‌شد. شورای تحقیقات استان‌ها و همچنین شورای تحقیقات معاونت‌های حوزه وزارت تشکیل و فعال بودند. در این شوراها معاونین وزارت، مدیران کل، کارشناسان آموزش و پرورش و چند عضو هیأت علمی حضور داشتند. اعضای شورای وزارت با حکم وزیر، اعضای شورای معاونت‌ها یا حکم معاون و اعضای شورای استان‌ها با حکم مدیر کل آموزش و پرورش استان انتخاب می‌شدند. ارتباط بین وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه‌های کشور گسترش یافته بود. اعضای هیئت علمی یا به‌عنوان پژوهشگر با آموزش و پرورش قرارداد پژوهشی منعقد می‌کردند و یا به‌عنوان راهنما و مشاور سایر پژوهشگران را راهنمایی می‌کردند. سالی دو همایش سراسری داشتیم، یکی همایش اعضای شوراهای تحقیقات بود. در این همایش مسائل و مشکلات شوراها بررسی می‌شد. فعالیت‌های انجام شده مورد بحث قرار می‌گرفت و برنامه سال بعد تدوین می‌شد. سالی یک‌بار هم همایش ارائه یافته‌های پژوهشی. قبل از شروع همایش، پژوهش‌های انجام شده توسط شوراهای تحقیقات بررسی و مورد ارزشیابی قرار می‌گرفت. گزارش‌های برتر در همایش ارائه می‌شدند.

این همایش‌ها نقش زیادی در ایجاد انگیزه و بالا بردن کیفیت پژوهش‌های انجام شده و توجه به پژوهش‌های کاربردی و مرتبط با مسائل واقعی آموزش و پرورش داشت. باید به این نکته اشاره کنم که دبیرخانه ضمن همراهی و همکاری با شوراهای استان‌ها و معاونت‌ها خود نیز در انجام پژوهش فعال بود. همکاری دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش در حوزه تحقیقات در بهترین شکل خود وجود داشت. لازم نمی‌دانم نام همکاران دانشگاهی مرتبط با شورا را بیان کنم. هم‌زمان با فعالیت‌های پژوهشی، آموزش و پرورش ایران به عضویت انجمن بین‌المللی ارزشیابی پیشرفت تحصیلی (IEA)^۱ درآمد و در سومین مطالعه بین‌المللی ریاضی و علوم (TIMSS)^۲ شرکت کرده بود. اجرای مطالعه TIMSS با آمدن من به دفتر تحقیقات هم‌زمان بود و مسئولیت انجام آن به دفتر تحقیقات آموزشی و دبیرخانه شورا سپرده شد. اشاره به این نکته را ضروری می‌دانم. قبل از برگشت به ایران شنیده بودم که ایران قصد دارد در مطالعه TIMSS شرکت کند. آشنایی و علاقه شخصی به این قبیل مطالعات و آگاهی از دو مطالعه بین‌المللی انجام شده در حوزه ریاضی و علوم در تصمیم من برای قبول مسئولیت و برگشت به ایران بی‌تأثیر نبود.

■ چرا طرح تیمز برای شما مهم بود؟ لطفاً توضیح بیشتری در مورد این طرح بدهید.

● در سال‌های ۱۹۵۰، در میان تعدادی از کارشناسان بین‌المللی این سؤال مطرح شده بود که دانش‌آموزان از مدرسه چه می‌آموزند و بین یادگیری دانش‌آموزان کشورهای مختلف چه تفاوتی وجود دارد. این افراد در سازمان یونسکو تصمیم می‌گیرند که یک مطالعه بین‌المللی انجام دهند. پس از گفت‌وگوهای فراوان، درس ریاضی را برای مطالعه انتخاب می‌کنند. این مطالعه را «اولین مطالعه بین‌المللی ریاضی»^۳ می‌نامند. آن زمان از کامپیوتر و اینترنت خبری نبود. ارتباط با کشورها از طریق پست انجام می‌گرفت. در نتیجه بین زمان طراحی، برنامه‌ریزی، اجرا و ارائه یافته‌ها زمان زیادی سپری می‌شد. طولانی بودن فاصله بین زمان شروع و ارائه گزارش برای نتیجه‌گیری از یافته‌ها، عملاً بهره‌گیری از یافته‌ها برای اصلاح و بازسازی فعالیت‌های آموزشی را دشوار می‌کرد. اگر چه نتایج این مطالعه به‌علت فاصله طولانی بین زمان اجرا و انتشار یافته تأثیر چندانی نداشت، ولی تصمیم گرفته شد که مطالعه ریاضی را در درس علوم هم انجام دهند. این مطالعه را «اولین مطالعه بین‌المللی علوم»^۴ نامیدند. نتایج این مطالعه تا حدی برای کشورهای اروپایی شرکت‌کننده در مطالعه سودمند بود. این کشورها ضمن دیدن عملکرد خود در یک آینه شفاف می‌توانستند خود را با دیگر کشورهای شرکت‌کننده در مطالعه مقایسه کنند. در سال‌های بعد محل مطالعه از دفتر یونسکو خارج و با ساختاری جدید به هلند منتقل شد. این ساختار یک سازمان غیرانتفاعی یا غیروابسته به

1. International Association for Evaluation of the Educational Achievements (IEA)
2. Third International Mathematics and Science Study (TIMSS)
3. First international mathematics study (FIMS)
4. First international science study (FISS)

یونسکو بود که با عنوان «انجمن بین‌المللی ارزشیابی پیشرفت تحصیلی» به فعالیت خود ادامه داد. انجمن دو مطالعه دیگر هم با نام «دومین مطالعه بین‌المللی ریاضی»^۱ و «دومین مطالعه بین‌المللی علوم»^۲ را انجام داده است.

در سال ۱۹۹۰ تصمیم گرفته می‌شود که یک مطالعه جامع در هر دو درس ریاضی و علوم با هم انجام دهند. این مطالعه جامع را سومین مطالعه بین‌المللی ریاضی و علوم نام‌گذاری کردند. اولین بار بود که انجمن دو موضوع ریاضی و علوم را با هم مطالعه می‌کرد. علاوه بر دو موضوع تصمیم گرفته شد که مطالعه در دو جمعیت «۱» و جمعیت «۲» انجام شود. منظور از جمعیت (۱) دانش‌آموزان ۹ ساله‌هایی هستند که در دو پایه همجوار سوم و چهارم تحصیل می‌کنند و منظور از جمعیت (۲)، دانش‌آموزان سیزده ساله‌هایی هستند که در دو پایه همجوار هفتم و هشتم تحصیل می‌کنند.

در این مطالعه بحث انجام آزمون عملکردی هم مطرح شد. ولی به دلایل مختلف از جمله پرهزینه بودن، وقت‌گیر بودن، کمبود نیروی آشنا با آزمون عملکردی از ۴۱ کشور شرکت‌کننده در جمعیت ۲ تنها ۱۹ کشور و از ۲۶ کشور شرکت‌کننده، در جمعیت «۱» تنها ۹ کشور در این آزمون شرکت کردند. با توجه به آشنایی با آزمون‌های عملکردی در زمان فرصت مطالعاتی در آمریکا و مقاله تدوین شده که به آن اشاره کردم، احساس کردم از این موقعیت باید برای گسترش ایده آزمون‌های عملکردی در آموزش و پرورش کشور استفاده شود. به همین دلیل شرایط شرکت آموزش و پرورش ایران در آزمون عملکردی را فراهم کردیم و هم‌زمان با مطالعه ریاضی و علوم در دو جمعیت «۱» و «۲» در آزمون عملکردی هم شرکت کردیم. آزمون عملکردی در ۵۰ مدرسه جمعیت «۱» و هر مدرسه ۹ دانش‌آموز و در ۴۹ مدرسه جمعیت «۲» و هر مدرسه ۹ دانش‌آموز اجرا شد.

نتایج که بیرون آمد (فکر می‌کنم سال ۱۹۹۷ گزارش بیرون آمد) ما هنوز ایمیل نداشتیم. گاه‌گاهی به دفتر یونیسف در تهران می‌رفتم و از ایمیل آنها استفاده می‌کردم. ولی مطالب را با پست می‌فرستادیم. (مرکز مطالعه هم آن موقع ونکوور، دانشگاه بریتیش کلمبیا بود). گزارش که بیرون آمد رضایت‌بخش نبود. یعنی از لحاظ پایین بودن عملکرد قابل تصور نبود! تصمیم گرفتم نتیجه را به تدریج بخش کنم. بر این باور بودم که آگاهی ضروری است و می‌تواند سطح مطالبات جامعه از نظام آموزشی را بالا ببرد، ولی عملکرد شوکه‌کننده بود. به هر حال گزارش به وزیر وقت ارائه شد. وزیر در مورد اعتبار و دقیق بودن یافته‌ها سؤال کردند. پاسخ دادم «کارشناسان حدود ۴۰ کشور شرکت‌کننده ابعاد مختلف مطالعه را با دقت بررسی و اجرا کرده‌اند و همگی دقت علمی کار را تأیید می‌کنند. در ایران هم به دقت و درستی کار اطمینان دارم». بحث به عملکرد دانش‌آموزان ایران در المپیادهای مختلف ریاضی، فیزیک و شیمی و مقایسه نتایج المپیاد با تیمز کشیده شد.

1. Second international mathematics study (SIMS)
2. Second international Science study (SISS)

جواب مشخص بود: در المپیادها نخبه‌های نظام آموزشی شرکت دارند ولی دانش‌آموزان شرکت‌کننده در این مطالعه یک نمونه معرف از دانش‌آموزان کشور هستند. در بین دانش‌آموزان شرکت‌کننده در مطالعه تیمز هم نمره حدود یک درصد از دانش‌آموزان حدود ۲ انحراف معیار از میانگین کل کشورهای شرکت‌کننده بالاتر است. اگر همین افراد موقعیت پیدا کنند مدال‌آوران المپیادهای آینده خواهند بود. باید به فکر اکثریت دانش‌آموزان کشور بود که نمره عملکرد آنان حدود یک انحراف معیار از میانگین کل کشورهای شرکت‌کننده کمتر است. به عبارتی اکثریت دانش‌آموزان ما در گروه ۱۶ درصد پایین جامعه شرکت‌کننده قرار دارند.

بعد از مدتی نتایج در شورای معاونین وزیر مطرح شد. عکس‌العمل منفی بود و نتیجه برای آنان قابل قبول نبود. چند نفری هم بدون دلیل منطقی مطالعه و اجرای مطالعه را زیر سؤال بردند. پس از این جلسه نتایج مطالعه به‌صورت محرمانه برای مدیران کل آموزش و پرورش استان‌ها ارسال شد و از آنان خواسته شد تا موضوع را با کارشناسان و شورای معلمان و گروه‌های آموزشی در میان بگذارند و پیشنهادهای عملی آنان پس از جمع‌بندی به وزارت ارسال شود. متأسفانه قبل از دریافت پیشنهادات، با انتخاب رئیس جمهور جدید و بالطبع تغییر وزیر آموزش و پرورش و مدیران استان‌ها موضوع به فراموشی سپرده شد و یا حداقل من از ادامه کار بی‌اطلاع هستم.

نکته دیگری که باز در تیمز به‌وجود آمد، این بود که وقتی نتیجه تیمز بیرون آمد بعضی از کشورها مثل کره و ژاپن راضی بودند چون نتیجه خوب بود، اما برای بعضی از کشورها شوکه‌کننده بود مثل امریکا. این کشور متوجه شده بود که عملکرد دانش‌آموزان پایه چهارم نسبتاً قابل قبول است ولی عملکرد دانش‌آموزان پایه هشتم از میانگین کل کشورهای شرکت‌کننده پایین‌تر است. کارشناسان آموزش و پرورش امریکا معتقد بودند که عملکرد قابل قبول دانش‌آموزان پایه چهارم حاصل برنامه آموزشی جدیدی است که ۴ سال قبل از اجرای مطالعه تیمز از پایه اول شروع شده است. این برنامه موفق بوده و در ادامه می‌تواند در پایه‌های بعدی هم به تدریج اثر مثبت خود را نشان دهد. به عبارتی اگر مطالعه‌ای ۴ سال دیگر انجام شود دانش‌آموزان محصول برنامه جدید موفق‌تر عمل خواهند کرد و جایگاه دانش‌آموزان امریکا از این که هست بهتر خواهد شد.

البته این یک فرضیه بود. برای آزمودن این فرضیه، امریکا به IEA پیشنهاد داد که مطالعه تیمز ۱۹۹۵ را در سال ۱۹۹۹ در پایه هشتم تکرار کند. برای انجام این مطالعه قبول کرد که تمام هزینه‌های مطالعه و هزینه شرکت ۹ کشور رقیب صنعتی و کشوری که در مطالعه جمعیت ۲ عملکرد بالایی داشته‌اند (مانند هنگ‌کنگ، کره، هلند) را پرداخت کند. این سرمایه‌گذاری با این هدف صورت گرفت که تأثیر برنامه آموزشی جدید در پایه هشتم مشخص شود. IEA با این پیشنهاد موافقت کرد و چند کشور دیگر از جمله ایران با هزینه

هم‌زمان با اجرای
مطالعه تکرار تیمز،
بحث «آموزش برای
همه» و دسترسی
تمام بچه‌های
واجب‌التعلیم به
آموزش مطرح شد

خود در مطالعه ریاضی پایه هشتم ۱۹۹۹ که تکرار تیمز^۱ نامیده شد شرکت کردند. هم‌زمان با اجرای مطالعه تکرار تیمز، بحث «آموزش برای همه» و دسترسی تمام بچه‌های واجب‌التعلیم به آموزش مطرح شده بود. آموزش و پرورش ایران مدعی بود که تقریباً ۹۷ تا ۹۸ درصد بچه‌ها به مدرسه می‌روند و تقریباً به هدف‌های طرح رسیده است. یونیسف پیشنهاد داد که با انجام یک مطالعه توانایی‌ها و صلاحیت‌های علمی دانش‌آموزان پایه پنجم مورد سنجش قرار گیرد. بر اساس این پیشنهاد، طرح مطالعه را با اقتباس از متدولوژی مطالعات بین‌المللی و مطالعه تیمز در کلاس پنجم با نام «سنجش صلاحیت‌های پایه»^۲ با علامت اختصاری ABC را طراحی و به یونیسف ارائه کرد. طرح در یونیسف مورد تأیید قرار گرفت و اعتبار آن تصویب شد. در طرح حجم نمونه انتخاب شده علاوه بر معرف کشور بودن، در هر استان هم معرف همان استان بود. (برخلاف تیمز که فقط نمونه کشوری دارد). برای مدیریت اجرای پروژه مشکلاتی پیش آمد. آموزش و پرورش قصد داشت مدیریت را به فرد دیگری محول کند ولی متوجه نشدم چرا نتوانستند فرد مناسبی که فرصت انجام کار را داشته باشد پیدا کنند. قرار شد من کار را انجام دهم ولی به صورت قراردادی. به عبارتی حق الزحمه بگیرم نه پژوهشگر و مدیر پروژه. کار را با این شرط قبول کردم که هزینه‌های انجام شده، حق الزحمه نیروهای همکار، هزینه‌های مسافرت و بیتوته طبق آنچه در طرح پیش‌بینی شده به موقع پرداخت شود. با کمک و یاری چند نفر از معلمان با تجربه و کارشناسان سازمان پژوهش سؤال‌های آزمون تهیه شد. برای نمونه‌گیری از شیوه مورد استفاده در مطالعات IEA استفاده شد. و با کمک کارشناسان تحقیقات در استان‌های کشور، آزمون اجرا و هم‌زمان با گزارش نهایی مطالعه تیمز ۱۹۹۹ نتایج مطالعه «سنجش صلاحیت‌های پایه» هم منتشر شد. یافته‌های این دو مطالعه ضمن تأیید مشکلات آموزش و یادگیری با یافته‌های مطالعه تیمز ۱۹۹۵ هم مشابهت داشتند.

اشاره به این نکته را ضروری می‌دانم که برخلاف مطالعه‌های بین‌المللی که فقط عملکرد دانش‌آموزان دختر و پسر به تفکیک محاسبه و گزارش می‌شود، در مطالعه «سنجش صلاحیت‌های پایه» متوسط عملکرد دانش‌آموزان دختر و پسر در کل کشور و در هر استان به تفکیک دانش‌آموزان دختر و پسر در مناطق شهری و روستایی محاسبه شده بود. به جرات می‌توان گفت حجم کار، از حجم کار مطالعه تیمز ۱۹۹۵ در داخل کشور که بزرگ‌ترین مطالعه IEA بود بیشتر بود. کار عظیمی بود که با همت همکاران مختلف انجام شد. بدون شک، اگر تلاش و همت این عزیزان نبود مطالعه به سامان نمی‌رسید.

1. Repeat- Third International Mathematics and Science Study (R-TIMMS)
2. Basic Assessment Competencies

پژوهشکده تعلیم و تربیت چگونه شکل گرفت؟

در دوران سرپرستی دفتر تحقیقات، این فکر که وزارت آموزش و پرورش به پژوهشکده نیاز دارد، در سطح وزارت به وجود آمد. اعتقاد بر این بود که پژوهشکده می‌تواند به گسترش کمی و کیفی پژوهش در نظام آموزشی کمک کند. در مورد تأسیس پژوهشکده شخصاً تردید داشتیم. ولی به‌عنوان عضوی از مدیریت پژوهش در سطح وزارت لازم بود سیاست‌های وزارت را دنبال کنم. دلایل مخالفت خود را بارها بیان کردم. معتقد بودم در شرایط فعلی با چند نفر کارشناس فعال و علاقمند و ارتباط نزدیک و صمیمانه با دانشگاهیان، کمبودی وجود ندارد. تمام فعالیت‌های پژوهشی برون‌سپاری می‌شوند. پژوهشگران دانشگاهی متناسب با تخصص و علاقه خود با ما ارتباط دارند. شوراهای تحقیقات اولویت‌های پژوهشی وزارت، معاونت‌ها و استان‌ها را تعیین می‌کنند. دانشگاهیان موضوع مورد علاقه خود را انتخاب می‌کنند، پروپوزال ارائه می‌دهند. پروپوزال‌ها ارزشیابی می‌شوند و پس از تأیید با پژوهشگر قرار بسته می‌شود. فردی توانا و آشنا با موضوع پژوهش به‌عنوان ناظر طرح انتخاب می‌شود. ناظر بر روند اجرای طرح طبق تعهدات پژوهشگر نظارت می‌کند. گزارش نهایی مورد ارزشیابی قرار می‌گیرد. یافته‌ها در همایش‌های سالانه به اطلاع کارشناسان و دست‌اندرکاران نظام آموزشی رسانده می‌شود.

پژوهشکده در عمل و به‌تدریج به یک سازمان اداری تبدیل خواهد شد. بخشی از وقت و توان مدیر پژوهشکده به حل مسائل و مشکلات حقوقی، رفاهی، مرخصی و حضور و غیاب کارکنان و کارشناسان پژوهشکده صرف خواهد شد. از پژوهشگران پژوهشکده در قبال دریافت حقوق انتظار می‌رود که کار پژوهشی انجام دهند. پژوهش و پژوهش کردن به یک وظیفه اداری تبدیل می‌شود. پژوهشگران باید روی موضوع‌هایی فعالیت کنند که احتمال دارد با علایق و انتظارات و شاید هم تجربه و دانش آنان هماهنگی نداشته باشد. چنین روالی درب پژوهشکده را بر روی افراد خارج از پژوهشکده و به‌خصوص دانشگاهیان می‌بندد.

به هر حال موافقت تأسیس پژوهشکده از وزارت علوم در سال ۱۳۷۲ دریافت شد. وزیر حکم ریاست پژوهشکده را برای اینجانب صادر کردند. ضمن انجام فعالیت‌های جاری در دفتر تحقیقات، تلاش برای جابجایی و انتخاب محلی برای پژوهشکده هم انجام می‌شد. در همین دوره بحث دریافت وام از بانک جهانی و اختصاص بخشی از این وام به وزارت آموزش و پرورش هم مطرح بود. در صحبت‌های مختلف قرار شد بخشی از اعتبار اختصاص داده شده به وزارت آموزش و پرورش به پژوهشکده و رشد کیفی فعالیت‌های پژوهشی اختصاص یابد. نیرو و وقت زیادی صرف برنامه‌ریزی برای آموزش پژوهشگر در وزارت آموزش و پرورش و دادن بورس تحصیلی به پژوهشگران توانا و علاقمند در سطح وزارت، و ارتباط با مؤسسات پژوهشی معتبر دنیا شد. ولی دریافت وام منتفی شد و تمام تلاش‌های مرتبط با این وام از بین رفت. هم‌زمان با شروع کار رسمی پژوهشکده، دفتر تحقیقات منحل

شد و نیروهای دفتر تحقیقات به پژوهشکده منتقل شدند. با انحلال دفتر تحقیقات عملاً هم در آموزش و پرورش تمام شده بود ولی این چنین نشد.

یادم هست که قرار بود مرکز سنجش ملی و بین‌المللی برای ادامه این فعالیت‌ها در آموزش و پرورش تشکیل شود و شما هم در این کار نقش کلیدی داشتید این موضوع به کجا رسید؟

براساس تجربه «سنجش صلاحیت‌های پایه» و مطالعه‌های بین‌المللی به این فکر افتادیم که با استفاده از متدولوژی این مطالعات یک مرکز سنجش ملی در کشور ایجاد کنیم. مرکزی که در دوره‌های زمانی مثلاً ۳ یا ۴ ساله عملکرد یک گروه نمونه، معرف از دانش‌آموزان کشور به تفکیک استان‌ها در درس‌های خاص به تفکیک دختر و پسر، شهری و روستایی مورد سنجش قرار دهد. بدیهی است که انجام چنین مطالعه‌هایی همراه با پیمایش‌های ملی در ارتباط با ویژگی‌های معلمان، مدیران، امکانات و فضای آموزشی،... می‌تواند آنچه که در نظام آموزشی در جریان است و بازده‌های حاصل از این نظام را در یک آئینه شفاف و روشن قابل مشاهده کند. موفقیت‌ها و محدودیت‌های نظام را شناسایی کرد. تنها با شناخت دقیق موفقیت‌ها و محدودیت‌هاست که می‌توان زمینه را برای تقویت بخش‌های موفق و شیوه‌هایی برای رفع مشکلات و اصلاح امور فراهم آورد. برای آشنایی با نظرات و دیدگاه‌های صاحب‌نظران در مورد ضرورت مرکز سنجش ملی یک مطالعه پژوهشی هم انجام شد. با بسیاری از صاحب‌نظران در این زمینه مصاحبه انجام دادیم، تجربه‌های جهانی براین شدند و براساس یافته‌ها به نتیجه «ضرورت تشکیل مرکز سنجش ملی» که قبلاً هم شخصاً به آن رسیده بودم و در زمان‌های مختلف مطرح کرده بودم، رسیدیم. خوشبختانه ضرورت ایجاد مرکز سنجش ملی در وزارت آموزش و پرورش مورد تأیید قرار گرفت. چندین بار این فکر تا مراحل نهایی پیش رفته ولی هر بار با تغییر مدیران به‌دست فراموشی سپرده شده است. زمانی که خانم دکتر نیک‌صفت رئیس پژوهشگاه بود، موضوع تأسیس مرکز سنجش ملی با جدیت بیشتر مطرح شد. در آغاز برای موضوع جلسات مفصلی در دفتر کار ایشان تشکیل می‌شد. فکر می‌کنم در آن زمان تأسیس مرکز سنجش ملی در شورای عالی آموزش و پرورش تأیید و محل آن هم پژوهشکده تعیین شده بود. در این جلسات رئیس وقت شورای عالی آموزش و پرورش، معاون وزیر و رئیس وقت سازمان پژوهش و چند نفر از مدیران و کارشناسان آموزش و پرورش حضور داشتند. بخشی از مسئولیت کار به اینجانب سپرده شد. با همکاری دیگر دوستان، یک طرح کلی و برنامه‌های چندین سال مرکز تدوین شد. متأسفانه زمانی که تقریباً امید به شروع کار رسمی مرکز به اوج خود رسیده بود خانم دکتر نیک‌صفت از پژوهشگاه رفتند. با رفتن ایشان و تغییر وزیر تمام آنچه که انجام شده بود و فکر مرکز سنجش

ملی به فراموشی سپرده شد. این هم یکی از مشکلات نظام مدیریتی کشور است. مدیران جدید خود را بنیانگذار و صاحب ایده‌های نو می‌دانند و از تجربه‌ها و اقدامات گذشته بهره نمی‌برند.

تشکیل چنین مرکزی یک ضرورت است و هر چه دیرتر به این موضوع برسیم بیشتر ضرر کرده‌ایم. از سال ۷۵ تا زمان حال در مورد تأسیس مرکز تلاش‌های زیادی صورت گرفته است. ولی هر بار امید به موفقیت و تشکیل مرکز به یاس تبدیل شده و به قول معروف این ایده به کما رفته است. هدف‌ها، وظایف و فعالیت‌های مرکز سنجش ملی با وظایف اداره امتحانات (یا هر نام دیگر) یکی نیست. اداره امتحانات باید وظیفه خود را انجام دهد و مرکز سنجش ملی وظیفه خودش را. ولی گویا هنوز تفاوت این دو در مسئولین تصمیم‌گیرنده و مدیریت‌های بخشی‌نگر هنوز روشن نشده است.

■ نظر شما دربارهٔ پژوهش در آموزش و پرورش چیست؟

● قضاوت در مورد پژوهش در یک سازمان به وسعت وزارت آموزش و پرورش دشوار است. بدیهی است که با توجه به تأثیر عملکردهای آموزش و پرورش در رشد جسمانی، عاطفی، شناختی و اجتماعی بیش از ۱۰ میلیون دانش‌آموز و ارتباط مستقیم و غیرمستقیم با اولیا دانش‌آموزان، این وزارت برای حل این مشکلات به راه‌حل‌های علمی و قابل اعتماد نیاز دارد. تصمیم‌گیری براساس یافته‌های علمی دقیق و معتبر، موفقیت تصمیم‌ها و تلاش‌های مرتبط با این تصمیم‌ها را تا حد زیادی تضمین می‌کند. بنابراین شک و تردیدی در ضرورت نیاز به پژوهش و فعالیت‌های پژوهشی در آموزش و پرورش وجود ندارد. ولی پژوهش و پژوهشگری شرایطی دارد. باور به پژوهش و نیاز به یافته‌های پژوهشی جهت تصمیم‌گیری مهم‌ترین گام برای پژوهش در یک سازمان است. سازمان دست‌اندرکاران سازمان باید به تصمیم‌گیری براساس یافته‌های پژوهش اعتقاد و باور داشته باشند. بدون این تفکر، هر پژوهشی توسط هر فردی با هر کیفیتی وقت تلف کردن و اتلاف سرمایه است. علاوه بر این بهره‌گیری از یافته‌های پژوهشی، در فضایی رشد و توسعه می‌یابد و معنا پیدا می‌کند که پژوهشگر ضمن داشتن دانش و آگاهی لازم در برخورد با واقعیت‌های حاصل از پژوهش از آزادی عمل کامل برخوردار باشد تا بتواند با یافته‌های صادقانه عمل کند. عامل اصلی صداقت در انجام پژوهش و تحلیل یافته‌ها براساس شواهد و اطلاعات دقیق گردآوری شده، شجاعت در بیان حقایق و یافته‌های پژوهشی است. شجاعت در بیان حقایق اگر چه یک ویژگی شخصی است ولی به محیط آزاد و پذیرنده واقعیت‌ها نیاز دارد. همچنین اگر باور به یافته‌های پژوهش وجود نداشته باشد، شجاع بودن یا شجاع نبودن و بیان حقایق یا دستکاری و تحریف حقایق فرقی با هم نخواهند داشت. در واقع باور مسئولین و مدیران تصمیم‌گیرنده به یافته‌های پژوهشی و وجود پژوهشگران توانا، صادق و شجاع پایه‌های اصلی پژوهش هستند. اگر این دو وجود

داشته باشند، کار شناخت مسائل اصلی و عمده وزارت و تمرکز بر علل و منشا این مسائل و چگونگی حل و بر طرف کردن این مسائل ساده‌تر و امکان‌پذیر می‌شوند. فکر می‌کنم اگر کسی در مورد این دو معیار در وزارت آموزش و پرورش و مسائل پژوهشی که مورد مطالعه قرار می‌گیرند شناخت کافی داشته باشد، احتمالاً می‌تواند در مورد عملکرد پژوهش در وزارت قضاوت کند.

در ارتباط با «اداره پژوهش»، چون ارتباط نزدیکی با آموزش و پرورش و پژوهشگاه ندارم، نظر خاصی نمی‌توانم داشته باشم. ولی با توجه به تجربه‌های گذشته و آگاهی ناچیز از پژوهشگاه‌ها و مؤسسات پژوهشی در سازمان‌ها و وزارت خانه‌های دیگر، فکر می‌کنم اگر وظیفه پژوهشگاه انجام پژوهش‌های ملی و پیدا کردن پاسخ سؤال‌های در سطح کلان باشد، چه مستقل باشد و چه زیر مجموعه سازمان پژوهش، به شورای تحقیقات وزارت و شوراهای تحقیقات استان‌ها و معاونت‌ها نیاز دارد. نمی‌توان تمام مسایل و مشکلات وزارت آموزش و پرورش را چه در سطح کلان و چه در سطح منطقه‌ای و محلی از پژوهشگاه مستقل یا وابسته انتظار داشت. پژوهشگاه ضمن تمرکز بر فعالیت‌های پژوهشی کلان کشوری و ملی باید پژوهش‌های استانی و منطقه‌ای را هم هدایت کند و با شوراهای مختلف همکاری نزدیک داشته باشد و هدایت‌گر و تسهیل‌کننده فعالیت‌های پژوهشی شوراهای باشد. باید بازوهایی که در انجام پژوهش‌های ملی و انجام پژوهش‌های محلی داشته باشد که در خدمت پژوهشگاه و وزارت آموزش و پرورش باشند. فعال کردن شوراهای تحقیقات و تمرکز بر مسائل و مشکلات آموزشی از ابعاد مختلف اعتبار و ارزش پژوهشگاه را، در درون و بیرون جامعه آموزش و پرورش بالا خواهد برد.

بخشی از وقت و نیروی پژوهشگران پژوهشگاه باید صرف شناخت مسایل واقعی و اصیل آموزش و پرورش که به راه حل علمی و دقیق نیاز دارند، اختصاص یابد. برای این منظور پژوهشگران باید از دفتر کار خود خارج شوند، با مدیران رده‌های بالا، کارشناسان، مدیران مدارس، معلمان و اولیا دانش‌آموزان به گفتگو بنشینند، در مدارس و کلاس‌های درس حضور پیدا کنند. با متخصصان و صاحب‌نظران دانشگاهی و همچنین علاقمندان و صاحب‌نظران خارج از حوزه آموزش صحبت کنند. شناخت پژوهشگران از آنچه در دنیای واقعی آموزش و پرورش اتفاق می‌افتد ضروری و حیاتی است. پژوهشگران آشنا با مسایل واقعی، می‌توانند مسایل را دسته‌بندی و اولویت‌بندی کنند و با توجه به توان تخصصی و امکانات مالی پژوهشگاه طرح‌های پژوهشی خود را تدوین و به اجرا در آورند. در نهایت پژوهشگاه باید هم‌زمان با تدوین و تصویب طرح‌های پژوهشی مخاطب یا استفاده‌کنندگان یافته‌های پژوهش را مشخص کند (گاه مخاطب خود سفارش‌دهنده است). چه برای حل مسایل وزارت آموزش و پرورش پژوهش توسط پژوهشگران داخل یا خارج از پژوهشگاه انجام شود،

و چه پژوهشگاه سفارش گیرنده موضوع پژوهش باشد، باید تکلیف کاربست یافته‌های پژوهش قبل از انجام پژوهش مشخص شود. به عبارتی پژوهشگاه باید کاربست یافته‌های پژوهش را دنبال کند و برای اطمینان از انجام یافته‌ها در عمل باید با سازمان، نهاد یا مؤسسه ذیربط، ارتباط مستقیم داشته باشد و ناظر اجرای یافته‌های پژوهش در عمل باشد.

■ آقای دکتر کیامنش گرامی، از صبوری و حوصله‌تان بسیار سپاسگزارم. امیدوارم این تجارب ارزنده شما مورد استفاده نسل‌های بعدی قرار بگیرد.